

# ادبیات سوسیالیستی

## از انتشارات حزب کمونیست کارگری

---

### ارکان عقیدتی کمونیسم کارگری

جلسه دوم از سمینار مبانی کمونیسم کارگری – ژانویه ۲۰۰۱

منصور حکمت

مبانی کمونیسم کارگری سمینار دوم – ژانویه ۲۰۰۱  
متن کتبی این سمینار اول بار در شماره های ۳۶۶ تا ۳۷۲ نشریه جوانان کمونیست منتشر گردید

یک توضیح: در سال ۲۰۰۰ - ۲۰۰۱ منصور حکمت دو سمینار در باره مبانی کمونیسم کارگری برگزار کرد. این سمینارها حدود ده سال بعد از اولین سمینار او در باره کمونیسم کارگری برگزار میشد و هدف این بود که جمع بندی مجددی از بحث کمونیسم کارگری صورت گیرد و این مباحث برای نسل جدیدی که به حزب روی می آورد بطور قابل دسترس تری ارائه شود. این دو سمینار بی تردید از مهمترین آثار منصور حکمت است. بویژه سمینار دوم که متن آن اینجا بصورت یکجا ارائه میشود باید مورد توجه خاص کمونیست‌های جوان و همه کسانی قرار گیرد که میخواهند با مبانی نظری و اعتقادی و متد فکری کمونیسم کارگری آشنا شوند. در سمینار دوم منصور حکمت ابتدا خلاصه ای از سمینار اول را مرور میکند و بعد مبحث خاص این جلسه را ارائه میدهد. خود او چنین توضیح میدهد:

”در سمینار ایندفعه میخواهم راجع به محتوای فکری این کمونیسم کارگری صحبت کنم. (اینکه) راجع به جنبه‌های مختلف متد و اقتصاد و سیاست و غیره چی فکر میکند.

با توجه به اینکه (در جلسه قبل) خصلت اجتماعی جنبش مان را بحث کردیم حالا میخواهیم در باره مارکسیسم مان یک مقدار بیشتر صحبت کنیم... راجع به محتوای نظری مان، راجع به متد فکری مان، و نظر مشخص مان راجع به مسائل مختلف، از نقدمان به اقتصاد سرمایه داری تا تئوری مان راجع به حزب، تا فرهنگی که برای مثال چنین جنبشی طلب میکند، تا نظریه مان راجع به دولت و غیره صحبت کنم. یعنی میخواهم در باره آن ارکان عقیدتی مان صحبت کنم. تا به این ترتیب بتوانیم به آنجا برسیم که یک نفر بتواند بگوید من بعنوان یک کمونیست کارگری و یا یک فعال و یا متفکر جنبش کمونیسم کارگری در مورد این مساله اینجور فکر میکنم. از حالا تا پنجاه سال دیگه متدولوژی برخورد من به این مساله اینگونه است. و کاپیتالیسم را از این زاویه نگاه میکنم و سوسیالیسم را از این زاویه دفاع میکنم و غیره.“

با این اوصاف روشن است که مطالعه دقیق مباحث جالب و متنوع سمینار دوم تا چه حد در آموختن متد و مبانی اعتقادی

کمونیسم کارگری ضروری است. گرچه، همانطور که خود او بارها ضمن بحث اشاره میکند، حکمت فرصت نمی‌کند تمامی موضوعاتی که در نظر دارد را بیوشاند و یا مشروحا به آنها بپردازد.

متن کتبی این سمینار اول بار در شماره های ۳۶۶ تا ۳۷۲ نشریه جوانان کمونیست منتشر گردید و اکنون با مختصر ادیت انشایی و املائی و همینطور فصل بندی مباحث متنوع بخش دوم سمینار، بطور یکجا ارائه میگردد. در پیاده کردن این متن ما مبنا را بر این گذاشتیم که عین بحث شفاهی را بصورت کتبی ارائه دهیم مگر در مواردی که کتبی کردن گفتار شفاهی تغییرات انشایی را اجتناب ناپذیر میکند. هر جا کلمه یا عباراتی را در متن ما اضافه کرده ایم در علامت پرانتز قرار داده ایم. مطالب داخل دو پرانتز در اصل گفتار شفاهی آمده است. تمام تیتراها و فصل بندی‌ها و همینطور سوتیتراها را بر مبنای صحبت های حکمت، بمنظور تسهیل خواندن متن ما انتخاب کرده ایم.

۱۴ نوامبر ۲۰۰۸، جوانان کمونیست

## مبانی کمونیسم کارگری، سمینار دوم ژانویه ۲۰۰۱

### بخش اول: کمونیسم کارگری چیست؟

صحبتی که در این دو سمینار داریم راجع به کمونیسم کارگری است. هدف این جلسه (سمینار دوم) اساسا این بود که نگرش ما به کمونیسم، نگرش ما به مارکسیسم، نگرشی که بخصوص در حزب کمونیست کارگری مبنای فعالیت است را قدری باز کنیم. (در سمینار اول) لیست نسبتا بلندی از تیتراهایی داشتیم که باید می پوشانیدیم، ولی به همه آنها نرسیدیم. در کل، اگر بشود خلاصه کنم، در جلسه پیش میخواستیم در باره جنبه های اجتماعی بحث یا به اصطلاح پایه های کمونیسم کارگری به مثابه یک پدیده اجتماعی صحبت کنیم. و ایندفعه به مضامین فکری کمونیسم کارگری، به نگرشمان به مارکسیسم، به روایتی که ما از مارکسیسم داریم پردازیم. دفعه پیش آن کار تمام نشد. در نتیجه من خیلی سریع، با اجازه تان، مروری میکنم به بحثی که تا الان

کردیم، و بعد میرویم سراغ دستور این سمینار. سعی میکنم جلسه چند ساعته دفعه پیش را در نیم ساعت مرور کرده باشیم و بعد میرویم سراغ دستور این مبحث.

تقسیم عمومی که من در این (دو) سمینار داشتم این بود: که در سمینار اول راجع به اینکه "کمونیسم کارگری چیست؟" به مثابه یک پدیده عینی اجتماعی صحبت کنم، و امروز راجع به "چی فکر میکند؟"، خط مشی کمونیسم کارگری "راجع به مسائل دنیا چه میگوید" و چه روایتی از مارکسیسم را بیان میکند، حرف بزنم. به این معنی بحث های محتوایی تری در باره "مارکسیسم چیست"، "مارکسیسم واقعی از نظر ما چیست" می افتاد به این جلسه. بهر حال من مروری به جلسه قبل میکنم.

صحبتی که اول از همه کردیم این بود که کمونیسم کارگری عبارتی است که ما به جای کمونیسم به کار میبریم. دقیقا در همان ظرفیتی که کلمه کمونیسم بکار رفته چه توسط جامعه، چه توسط مارکسیستها و چه توسط منتقدان

مارکسیسم یا هرچه، ما هم کمونیسم کارگری را دقیقا در همان ظرفیت بکار میبریم. منظورم این هست همانطور که کمونیسم یک جنبش اجتماعی است، کمونیسم کارگری هم یک جنبش اجتماعی است تحت این عنوان. همانطور که کمونیسم یک جهان نگری بود - وقتی کسی میگوید کمونیسم، منظورش علاوه بر یک جنبش یک جهان نگری و یک سلسله دیدگاه ها و تحلیل ها از دنیای عینی و نظام اقتصادی اجتماعی است - کمونیسم کارگری هم دارد همین را میگوید. بعبارت دیگر کمونیسم کارگری یک مجموعه از دیدگاه ها هم هست، یک جهان نگری هم هست. و بالاخره، کمونیسم یک جنبش حزبی - سیاسی است. وقتی میگفتیم کمونیست ها در این کشور و آن کشور، یک جنبش حزبی - سیاسی معین را به ذهن می آورد که برای مثال حزب کمونیست آن کشور، گروه های کمونیستی آن کشور، طبقه کارگر و محافل سوسیالیستی کارگری و غیره را در بر میگرد. کمونیسم کارگری در بحث ما نیز دقیقا همین جنبه را نیز در بر دارد. در نتیجه سه وجه: یک جنبش اجتماعی

طبقاتی، یک جنبش حزبی سیاسی و یک سلسله دیدگاه و نگرش به جهان، همانطور که در کلمه کمونیسم به ذهن می آید، در کمونیسم کارگری هم همانها منظور نظر هست.

## نقطه شروع بحث کمونیسم کارگری

چرا کلمه کمونیسم کارگری را به جای کلمه کمونیسم پیشنهاد میکنیم و استفاده میکنیم؟ بحث دفعه پیش یک مقداری سر این موضوع رفت و سعی کردیم اینرا بیشتر باز کنیم. نقطه شروع این بحث، بحث کمونیسم کارگری، برای ما چه بود؟

جلسه پیش گفتم، این بحث از یک سلسله مشاهدات اولیه شروع میشود. چه از نظر تاریخی از یک سلسله مشاهدات شروع میشود و چه از نظر تحلیلی، وقتی آدم در ذهن خودش فکر میکند، بحث کمونیسم کارگری قرار است از یک نقطه عزیمت و مشاهدات اولیه ای شروع بشود. و اینها را برایتان شمردم:

اول اینکه کمونیستها، یا کمونیسم زمان ما، جریان بی قدرت و بی نفوذی است. و این برای هرکسی که کمونیسم اندیشه اش است و فکر میکند به عنوان یک کمونیست دارد فعالیت میکند، اول این سوال را به ذهن می آورد که چرا کمونیسم در جهان ما یک جریان بی نفوذ و حاشیه ای است. از بی نفوذ بودنش منظورم فقط این نیست که در یک جایی در قدرت نیست. چون همه ما میدانیم برای مثال کمونیست های نوع شوروی در بلغارستان، در چکسلواکی، در مجارستان و در روسیه سر کار بودند. (اما) آن کمونیسمی که خیلی ها، بخش اعظم مارکسیستهای جهان به آن معتقد بودند، کمونیسم اردوگاه شوروی و یا چین نبود. در نتیجه سوال واقعی جلوی خیلی از مارکسیستها این بود که: "ما چه کاره ایم؟ کجای دنیا دست ماست؟ و چه تاثیری در زندگی زمان خودمان و در حیات مردم زمان خودمان داریم؟". وقتی نگاه میکردی جنبش های کمونیستی معمولا جنبش های خیلی حاشیه ای و بی نفوذی بودند. نه فقط در دولت نبودند، در ساختارهای

سیاسی این کشورها کم تاثیر بودند، نفوذی به آنصورت بر جنبش های اعتراضی نداشتند، و در مجموع دستشان به جایی بند نبود.

این مشاهده اولی است که یک کمونیست را به فکر وادار میکند که خوب قضیه چیست؟ کمونیسمی که هدفش تغییر جهان است، قرار دادن جهان از قاعده اش بر زمین و از بین بردن وارونگی آنست، در هیچ کشوری کاره ای نیست.

مشاهده دومی که از نظر فکری شروع بحث کمونیسم کارگری است، مشاهده تفاوت و تناقض و شکاف بین ایده آلهای کمونیسم با آن واقعیاتی است که کمونیسم واقعا موجود زمان شما نمایندگی میکند. کمونیسم، همانطور که دفعه پیش بر شمردیم، یک جنبش آزادیخواهانه است در صورتیکه کشورهای سوسیالیستی و احزاب کمونیستی در آنها بر سر کار بودند، کشورهای آزادی نبودند. کمونیسم یک جنبش آزادی و رهایی اخلاقی و فرهنگی است، در صورتیکه

جنبش های کمونیستی (موجود) یکی از مقیدترین، اخلاقی ترین و به یک معنی محدود نگرترین جنبش های های اجتماعی کشور خودشان بودند. کمونیست ها آن جناح به اصطلاح روشنفکر و آزاد اندیش خیلی از کشورها نبودند. بخصوص در جهان سوم. ولی در همین اروپا هم جنبش کمونیستی مدتها بود که پرچمدار عقاید آوانگارد و اندیشه های نو نیست. حتی در یک جاهایی می بینیم که به شدت از سنت دفاع میکنند. در شرق که بخصوص از سنت دفاع میکند و در مقابل نوگرایی در خیلی جاها حتی مقاومت میکند. بهر حال شکاف بین ایده آلهای انسانی مارکسیسم (با کمونیسم واقعا موجود، مشاهده دوم شروع این بحث بود). کمونیستها قاعدتا مخالف مجازات اعدام اند، ولی خیلی جاها در جوامع به اصطلاح کمونیست، قوانین جزایی شان بسیار سختگیرانه تر از یک کشور لیبرالی متعارف در اروپای غربی است. چرا اینطور است؟

بهر حال کسی که به این مساله فکر میکند که کمونیسم مارکس را از "مانیفست" و "کاپیتال" و

"ایدئولوژی آلمانی" و از بحث هایی بگیرد که اینها (مارکس و انگلس) در مقابل دیدگاه های مختلف زمان خودشان مطرح کردند، وقتی با واقعیت کمونیسم ۲۰ یا ۱۵ سال پیش روبرو میشد، میدید این (کمونیسم) آنچه‌ی نیست که (در آن آثار) راجع به آن خوانده است. آن چیزی نیست که شما راجع به آن فکر میکردید. (این) کمونیسم اساسا به نظر می آید که آن آرمانها و ایده آلها را دنبال نمی کند.

یک تعریف دیگر کمونیسم قاعدتا این است که جنبش طبقه کارگر است. جنبشی است طبقاتی و جنبش طبقه کارگر است. باز مشاهده یک کمونیست در سال ۱۹۷۳-۵، وقتی که (شروع) پایه های این بحث (کمونیسم کارگری) را در چهارچوب کمونیسم ایران می بینید، مشاهده طبیعی یک کمونیست در ۲۰ سال پیش، این است که طبقه کارگر تحت تاثیر این کمونیسم (موجود) نیست و رابطه دقیق و نزدیکی با آن ندارد. درست است، برای مثال، حزب کمونیست فرانسه در اتحادیه هایی نفوذ دارد. یا حزب کمونیست بریتانیا در شاخه هایی

از بعضی اتحادیه ها نفوذ دارد. در اتحادیه معدنچیان ممکن است دوتا کمونیست هم تا راس آن رفته باشند. یک کمونیست بود مثل اسکارگیل در "لیبر پارتی" برای مثال. یا جنبش کمونیستی ایتالیا، در بین کارگران نفوذ دارد. ولی در همه این کشورها جنبش کارگری تحت تاثیر جنبش اتحادیه ای است که اساسا سر آن به "لیبریسیم" و "سوسیال دمکراسی" این کشورها بند است. در کشورهای خارج از اروپا، در آمریکا بطور مشخص، کمونیسم هیچ نفوذی در جنبش طبقه ندارد. در کشورهای جهان سوم به همین ترتیب. کمونیسم اساسا جنبشی بیرون طبقه است. حتی آنجایی که مثل آمریکای لاتین و یا در خاورمیانه فعال است، جنبش روشنفکران و تحصیلکرده های ناراضی است. رابطه جدی با جنبش طبقه کارگر و اعتراض کارگری ندارد. این هم یک مشاهده دیگر است که آدم را باید بفرستد دنبال این (سوال) که چرا اینطور است؟

### **کاراکتر سوسیالیسم واقعا موجود**

یک مساله دیگر، کاراکتر عمومی

وجنات کمونیسم رادیکال زمان ما است که آدم را به فکر می اندازد. ((این که میگویم "زمان ما" باید بحث را برگردانیم به ۱۵ سال پیش، چون در پانزده سال گذشته خیلی چیزها عوض شده است. من دارم این بحث ها را از ریشه خودشان دنبال میکنم. در واقع این سمینار، سمیناری است راجع به کمونیسم کارگری آنطوری که پیدا شد. به نظرم -۱۵ ۲۰ سال پیش را باید بگذارید جلوی چشمتان. الان کمونیست ها وضعشان با آنوقت خیلی فرق دارد، میتوانیم بعد به این موضوع بپردازیم. قوی تر نشده ایم اما اوضاع بسیار متفاوت است. آنموقعه جنبش های کمونیستی زیادی بودند و احزاب و سازمانهای کمونیستی زیادی بودند، ولی اینهایی که گفتم مشخصات اغلب شان بود.)) یک نکته دیگر این است که کمونیست ها شبیه این "مونیست" ها و "ساینتو لوژی" و "هاری کریشنا" و نظیر اینها شده بودند. یعنی یک عده آدم مهجور که مردم را به یک سعادت دوری در آینده و به یک جامعه عجیبی دعوت میکنند. ولی بیشتر یک دعوت پیامبرگونه است. در حاشیه جامعه است. (مثل) کسانی که

رینگ میگردند در فرودگاه و از شما میخواهند که به آنها کمک مالی بکنید! در حالیکه احزاب سیاسی کشورهای مختلف دارند بر سر انتخابات و اعتصابات و غیره باهم پلمیک و بحث میکنند، در نهادهای توده ای دخالت میکنند، جنبش کمونیستی یک جنبش فرقه ای بنظر می آید، شبیه فرقه های مذهبی حاشیه ای. که دارد ملت را دعوت میکند به یک کار جدیدی و حتی یک نوع زندگی جدیدی. ظاهرا وقتی کمونیست میشود باید بروی در این فرقه و خیلی از جوانان دهه شصت و هفتاد (میلادی) اگر شما نگاه بکنید، کمونیست شدنشان به معنی بیرون رفتنشان از فعالیت اجتماعی و زندگی اجتماعی و رفتنشان به فرقه های رفاقت متقابل با اخلاقیات داخلی، با سلسه مراتب داخلی و با فرهنگ داخلی است. جنبش کمونیستی که شما نگاه میکنید شبیه تبیینی که مارکس در مانیفست میدهد و کمونیست های زمان مارکس میدهند نیست. یعنی یک عده آدم اجتماعی مشغول اعتراض به استبداد و سلطنت و علیه مالکیت و غیره. بلکه یک فرقه های مهجور

مذهبی در حاشیه جامعه اند. حتی در جایی برای مثال ایران کمونیست ها را بخواهید مشاهده کنید آنها را در مشی چریکی، در سازمانهای زیر زمینی چریکی که آنها نیز خصوصیاتشان بعنوان یک پدیده اجتماعی بشدت مهجور و غیر عقلایی است، پیدا می کنید. کسانی را پیدا میکنید که سیانور میگذارند زیر دندانشان، بمب میگذارند، مسلسل دست گرفته اند و در خانه های تیمی زندگی میکنند. هیچ ربط مستقیمی شما بین این پدیده - یا جنبش های دهقانی آمریکای لاتین که از کوه دارند میایند پایین و شهر را محاصره کرده اند، ربطی بین این پدیده ها با کمونیسم کارگر صنعتی غرب نمی بینید. کمونیسمی که قرار بود بر مبنای مباحثاتی که در "مانیفست کمونیست" هست و یا در نقد مارکس و انگلس به جامعه معاصر است، یک جنبش اجتماعی عظیم باشد با یک برنامه اجتماعی برای تحولات اقتصادی جامعه و پرچمدار تغییر جامعه برای همه اقشار محروم باشد و غیره، این را نمی بینید. می بینید که گروه های کوچکی هستند، به اشکال رادیکال و غیر قابل



تقلیدی دارند فعالیت میکنند. ۹۹ درصد مردم نمی توانند به رنگ آنها دربیایند و نمی توانند کارهای آنها را تکرار کنند. چه سازمانهای چریکی شهری، چه سازمانهای چریکی روستایی، چه سازمانهای تروتسکیستی و شبه تروتسکیستی غربی که بیشتر شبیه گروههایی میمانند که فرقه های مذهبی که به اصطلاح نابودی جهان را وعده میدهند، میگویند "در آخرین این هزاره دنیا خواهد ترکید" هستند. بیشتر رنگ سکت های مذهبی اقلیت را به خودشان گرفته اند. نه حتی فرقه های مذهبی مین استریم و بستر رسمی مذاهب. حتی شبیه مسیحیت نیست. حتی شبیه جریان اصلی جنبش اسلامی نیست. که در بین مردم کار میکند. برای مثال جنبش اسلامی را در فلسطین نگاه کنید که چطور کار میکند. مطب میگذارد، کلینیک درست میکند، با مردم کار میکند روی جوانها کار میکند. جنبش کمونیستی (آن زمان) حتی شبیه اینها هم نیست. شبیه فرقه های مهجور مذهبی است. که معمولا یک عقاید عجیب و غریبی را دارند تبلیغ میکنند. و یک هشدارهای عجیب و غریبی به

جامعه میدهند. و منتظرند همین پس فردا یک چیزی، یک انفجاری در جهان صورت بگیرد. مثل کسانی که برای مثال میگویند قرار کسانی از کرات دیگر بیایند و ما را با خودشان ببرند! کمونیسم رادیکال بیست سال پیش، تقریبا - اگر شما نخواهید یا طیف طرفدار روس تداعی بشوید که جریان اجتماعی معینی بود که داشت کارش را میکرد - اگر بروید در جریانات رادیکال کمونیستی، آن کمونیسم یک پدیده مهجور و فرقه ای و حاشیه ای بود.

و بالاخره رگه ای همیشه در کمونیسم بوده است که آدم فکر میکرد همه جهان را به یک چشم نگاه میکند و خواهان ترقی جهان است. همه انسانها را به یک ایده آلهای جهانشمول و یونیورسالی میخواهد برساند. کمونیسم جهانی است. و شما نگاه میکردید و میدید که جنبش های کمونیستی (موجود) بشدت کشوری و ملی اند. حتی بار آمده در "فرهنگ خودی" اند. هرکدام از شما با گروههای چپ قبل از ۵۷ سر و کار داشته باشید، و یا حتی آن اوائل بعد از ۵۷، می دیدید که

اینها بشدت تحت تاثیر فرهنگ و سن خلق خودشان و یا ملت خودشان هستند. حتی در اینجا (انگلیس) در گروه "اس دبلیو پی" SWP، شما بروید به کتابفروشی "اس دبلیو پی"، بگویند من یک کتاب میخواهم راجع به جهان. ندارند! ولی راجع به تک تک شخصیت های labor move- ment (جنبش کارگری) انگلیس کتاب هست و بیوگرافی هست. بگویند من کتابی میخواهم راجع به تاریخ کمونیسم در صحنه بین المللی چیزی بخوانم، کتابفروشی "اس دبلیو پی" در اینجا ندارد. یک جریان انگلستانی است. یا صفحه اول "مورنینگ استار" را نگاه کنید، و ببینید مردم دارند راجع به چه حرف میزنند، و تیتراژ اول "مورنینگ استار" راجع به چه هست. (( مورنینگ استار نشریه حزب کمونیست بریتانیا است.)) اینها برای خودشانند، در کار خودشانند و (مشغول) آن محدوده کوچکی که با اعضای شان تشکیل داده اند. بهر حال آن خصلت های جهانی و جهانشمول کمونیسم تبدیل شده است به خصلت های کوچک و خرد. کمونیست ها خیلی جاها طرفداران جلوتر

نرفتن، یاد نگرفتن از فرهنگ های دیگر، تقدیس فرهنگ خود، تقدیس فرهنگ خلق و ملت خود و حتی دفاع زمخت ناسیونالیستی از وضع موجود هستند. تا اینکه طرفدار زیر و رو کردن جهان. یعنی شما میتواند انتظار داشته باشید کمونیست ژاپنی در ژاپن سمپاتی داشته باشد به فرهنگ کهن ژاپن. همینطور که کمونیست ایرانی در ایران سمپاتی داشت به فرهنگ کهنه ایرانی. و اگر شما میخواستید چیزی علیه فرهنگ عقب مانده آن مملکت بگویید، یک چک از مسلمانها میخوردید و یک چک هم از چپ ها میخوردید! اگر بیست سال پیش دهانت رو باز میکردی جلوی آن چپ حرف میزدی!

بهر حال اولین چیزی که شما متوجه میشوید که کمونیسم زمان شما، کمونیسم ۲۰ سال پیش ۱۵ سال پیش، شباهتی به کمونیسمی که با پیدایش کارگر صنعتی در غرب پدیدار میشود ندارد. (کمونیسمی که) نماینده یک تحول انقلابی جهان است، تولید اجتماعی را میخواهد دگرگون کند بطوری که بارآوری و کارایی

تولیدی بشر صدها برابر بشود، و قرار است همه عقاید کهنه را از پنجره به بیرون بیندازد، و همه آراء حاکم را آراء طبقات حاکم میداند. شبیه این نیست، بیشتر شبیه جناح های رادیکال جنبش ناسیونالیستی، جناح افراطی جنبش های مذهبی، بچه های خوب دانشگاه فلان و مثلا آدم های اخمو تر کوچه! این بیشتر شبیه کاراکتر کمونیسم زمان شماست تا جنبش جهانی طبقه کارگر صنعتی مدرن.

جوابی که به این باید داد، چیست؟ ناتوانی کمونیسم، عدم شباهت اش به عقاید انسانی و آزادی بخش مارکسیسم، عدم ارتباطش با طبقه کارگر، بی تاثیری اش در صحنه سیاست و اجتماع، و عقب ماندگی فرهنگی و فکری و اخلاقی و غیره اش - شما از خودتان بپرسید چرا اینطور؟ چرا اینطور؟ و بعد دنبال راه حلش میگردید؟

### جواب سنت ضد رویزیونیستی

اولین کلمه ای که تا آن روزی که این بحث ها (بحث های کمونیسم کارگری) مطرح ها شد، کف دست

ما می گذاشتند، مقوله رویزیونیسم بود. می گفتند: "مارکسیسم مورد تجدید نظر قرار گرفته است". اگر مارکسیسم آنطوری نیست که باید باشد، اگر شکست خورده است، اگر در روسیه و چین شکست خورد، اگر در آلمان شکست خورد، اگر در انگلستان کاره ای نیست، اگر طبقه کارگر را همراه خودش ندارد، اگر احزاب قوی ندارد، بخاطر این است که رویزیونیسم و تجدید نظر طلبی غالب شده بر کمونیسم! در نتیجه اولین تبیینی که بعنوان راه حل، بعنوان کشف علت این وضعیت اولیه نامطلوب به شما میدادند رویزیونیسم است. یعنی: "یک عقاید درستی هست در این عقاید تجدید نظر شده است!" (یعنی) "کمونیسم از نظر عقیدتی دگرگون شده و دیگر آن حرفها را نمی زند، آن احکام را دنبال نمی کند!" و غیره. این فرمولی است برای خودش.

بیشتر ما در این سنت "ضد رویزیونیستی" کمونیست شدیم. یعنی همه ما گفتیم که شوروی رویزیونیست است، چین رویزیونیست است، و یا فرض کنید، ترورسکیسم رویزیونیست



است و.. همه ما وقتی خواستیم کمونیسم مان را از گرایشات اصلی کمونیسم زمان خودمان تفکیک کنیم کلمه "روزیونیسم" یا "تجدید نظر طلبی" را بعنوان قالبی که خودمان را جدا میکنیم، بکار بردیم. در نتیجه (قائل شدن به) روزیونیسم یعنی اینکه ما کسانی هستیم که تجدید نظر نمی کنیم. ما روزیونیست نیستیم. ما مارکسیسم را آنطور که خودشان (رهبران اولیه مارکسیسم) گفته اند قبول داریم. این میشد مبنای کمونیسم واقعی. و در نتیجه شکست ها بر میگردد به اینکه (چون) در این عقاید تجدید نظر شده، در نتیجه کار نشده است. برای مثال تجربه شوروی بخاطر یک جور روزیونیسم بود که شکست میخورد. یا در اروپای غربی بخاطر روزیونیسم، احزاب کمونیست در آنجا طبقه کارگر را به یک سازش طبقاتی عظیم با طبقه حاکم اش فرا میخوانند. و کارگران مستقلا در صحنه نیستند و غیره و غیره.

روزیونیسم اولین نکته ای است که (بعنوان جواب) بیان میشود. ولی اگر نگاه کنید روزیونیسم یک

مقوله مذهبی است. تجدیدنظر در یک (مجموعه) درسها و احکام صادر شده قبلی، بعنوان گناه! گناه تجدید نظر کردن در احکام قبلی، یک تبیین مذهبی است. عجیب نیست که بشر بطور کلی، انسانهایی که به آرمانهای بزرگ معتقد میشوند و یک مکتبی را قبول میکنند، وقتی با ناکامی روبرو بشوند کسانی را که کارشان را غلط می دانند به "عدول از اصول و ایده آلهها" متهم بکنند. در نتیجه پیدا کردن مقوله روزیونیسم بعنوان علت العلل این ناتوانی ها و کمبودها، در تاریخ بشر اصلا کم سابقه نیست. همه مذاهب روزیونیست های خودشان را دارند. یکی به آنها "خوارج" میگوید. سنی شیعه را روزیونیست میداند. کلیساهای مختلف مسیحی هستند که همدیگر را روزیونیست میدانند. و جالبه که حتی کسی مثل لنین وقتی دارد با کسی صحبت میکند به او میگوید "مرتد"! "کائوتسکی مرتد"! مارکس نمی تونست به کسی بگوید مرتد. چون معلوم نبود آن طرف از چه چیزی عدول کرده است. ولی بمجرد اینکه اولین نفر بعنوان پیغمبر تعریف میشود و

بقیه امت او میشوند، آنوقت دیگر "اشکال کار" در عدول از عقاید پاک و صاف اولیه آن پیغمبر است!

پس اولین تبیین چرایی شکست و ناتوانی کمونیسم (که آنوقت ارائه میشد) یک تبیین "ضد روزیونیستی" است. که این سمبل و پرچم اصلی چپ رادیکال بود. چپ رادیکال یک چپ ضد روزیونیستی است. و تا کسی طرفدار شوروی بود به او میگفتیم روزیونیست. و در برنامه مان می گفتیم "روزیونیسم روسی و چینی" و غیره و تبیین از آن زاویه.

یک تبیین دیگر جستجو کردن توطئه و یا ذهن توطئه گرانه داشتن در تبیین این شکست های (کمونیسم واقعا موجود) است. معمولا یک کسانی در تاریخ به ما "خیانت" کرده اند! که به این روز درآمده ایم. استالین یک جایی خیانت میکند. بعد خروشجف یک جایی خیانت میکند. بعد لیوشائوچی و لین پیاثویه جاهایی خیانت میکنند. بعد تروتسکی خیانت میکند. زینوویف و کامنوف و بوخارین یه جایی خیانت میکنند!.. دقیقا همان مکتب

است، همان دیدگاه است. با این تفاوت اگر "تجدید نظر طلبی" دارد "عدول از ایده" را مطرح میکند، این یکی شخص زنده را هم می آورد! اگر ما شکست خوردیم برای اینکه یک نفری یک جایی به این جنبش خیانت کرده است. تبیین توطئه آمیز دیدن کمونیسم، اینهم یک توضیحی بود که به ما می دادند. سخنرانی مخفی خروشجف در کنگره حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۵۴ فکر کنم، که "سی آی ای" تکست آنرا چاپ کرد، که گفت استالین اشتباهات اساسی کرده است، شروع "خیانت" یک خطی است به اصطلاح، که باعث میشود فدایی ها از حزب توده جدا بشوند. اینکه فدایی با حزب توده نرفت بخاطر این است که خروشجف از استالین جدا شد. برای فدایی استالین خیانت نکرده، خروشجف خیانت کرده! یک پله آنطرفتر استالین خیانت کرده است. یک کسانی دیگر را داریم که از سر آن خیانت راه خودشان را سوا کرده اند. بهر حال تبیین شخصی دیدن پروسه های تاریخی و اینکه گویا یک کسانی خیانت کردند که کمونیسم به حاشیه رانده شد،

این هم یک تبیین دیگر است که (آنوقت) داشتیم.

یک نگاه دیگر به قضیه که در بین روشنفکران، بخصوص روشنفکران لیبرال، آدم های انتلکتوئل و کسانی که ظاهرا از تاریخ خیلی درس میگیرند، باب هست این است که "زود بود!" انقلاب روسیه زود بود؛ دست بردن کمونیست ها به قدرت زود بود؛ و کلا جامعه آمادگی پذیرش عقاید کمونیستی را هنوز پیدا نکرده است. یا پیدا نکرده بود. شاید هم الان هم بگویند "هنوز پیدا نکرده است". همیشه شما یک کسانی را پیدا می کنید که بگویند کمونیسم درست است، ایده آلهایش هم درست است، اما علت اینکه در شوروی شکست خورد و یا در چین شکست خورد، یا در آمریکای لاتین و هر جای دیگر شکست میخورد این است که جامعه از نظر تولیدی و اقتصادی و اجتماعی رشد نکرده است. که این عقاید نو صنعتی و مدرن و غیره در آن محلی از اعراب داشته باشد. و معلوم است که در روسیه عقب مانده عقاید پیشرو کمونیستی شکست میخورد و به

عکس خودش تبدیل میشود. یک شاخه ای از آن توضیح، یکی از آن جوابهایی که به آن سوالهای اولیه ما میدهند این است که "کمونیسم وقتش فرا نرسیده بود". شاید الان هم با یک عده بحث کنید میگویند الان هم نرسیده. ولی تبیین تاریخی از اینکه چرا در شوروی و چین و در بخشی از اروپا کمونیسم شکست خورد و در اروپای غربی به جایی نمی رسد این است که "زود است!" "شرایط آماده نیست". "نیروهای مولده به اندازه کافی رشد نکرده است" و غیره.

### ریشه یابی مذهبی - اخلاقی

اینها به نظر من جواب نشد. یعنی جواب نمی دهد به سوال. هیچکدام از این تبیین ها علت وضعیت کمونیسم امروز را نه فقط توضیح نمی دهد بلکه خودش نشان دهنده ذهنیتی است که کمونیسم امروز دارد. یعنی ریشه یابی مذهبی - اخلاقی در شکست های خودش. نشان دهنده خود همان پدیده است. بخشی از عوارض همان تغییر ریل کمونیسم است. اگر کمونیسم کمونیسم

نیست، ریشه یابی های بدبختی های خودش همین از آب درمی آید که برود کسانی را و ارتدادهایی را در تاریخ خودش پیدا کند. در نتیجه زندگی یک کمونیست مومن خلاصه میشود به اینکه دائما دارد در نفس خودش جهاد اکبر می کند. با یک سلسله عقاید غلط و با یک سلسله پیامبران سقوط کرده و امامان از تخت افتاده دارد "مرزبندی" میکند. تا دیروز می توانست مرزبندی اش را تا کنگره بیست و بیست دو حزب کمونیست شوروی برساند، امروز اگر شما خیلی با او حرف بزنید حاضر است تا سال ۱۹۳۶ هم با شما بیاید! و اگر بیشتر باهاش صحبت کنید تا ۱۹۲۴ هم می آید. به یک معنی پیدا کردن محل ارتداد، محل خیانت در تاریخ کمونیسم میشود زندگی کسانی که ضد روزیونیست هستند و میخواهند رادیکال باقی بمانند. تعداد زیادی احزاب سیاسی هستند که سر این عددها با یکدیگر اختلاف دارند. شما بگوئید تاریخ شروع شکست را چه سالی می بینید؟ میگوئید بیست و شش. بیست و شش؟ ما بیست و چهار میدانیم! (خنده حضار) ما بیست و دو می دانیم.

یکی میگوید من معتقدم اصلا از سال ۱۹۱۷ نباید دست به قدرت می بردند. میخواهم بگویم این دوراهی هایی که گویا به دلیل یک "غلط ناگهانی"، زیر سوال بردن یک اندیشه معین و جلوی صف آمدن یک آدم ناباب، زندگی کمونیسم و طبقه کارگر جهانی به این وضعیت درآمده است، این نقطه عطف ها تبیین کننده هویت های گروههای سیاسی مختلف است. یکی بورژوازیست است. یکی گرامشیست است. یکی، یکی فرض کنید، تیتویست است. یکی کاستریست است. هرکدام به یک نحوی دارد یک نقطه را میگذارد و میگوید تا آنجا را همه با هم آمده ایم و من از این نقطه راهم جدا میشود بخاطر اینکه شما ها به ارتداد چرخیده اید.

ما اینرا رد میکنیم. قبل از هرچیز برای اینکه به نظر ما تبیین مذهبی جوابگو نیست. پدیده اجتماعی را باید اجتماعی توضیح داد. همه ما میگوییم جنبش کمونیستی جنبش اجتماعی طبقه کارگر است برای رهایی. بعد سوالی که پیش می آید این است: باشد، ولی چرا وقتی از این عقیده عدول شد

جنبش مربوطه دیگر عقاید سابقش را دنبال نکرد؟ چه پروسه ای باعث می شود که جنبش کمونیستی آنچیزی نباشد که بود؟ اینرا میفهمم که اشخاص عقیده شان را عوض میکنند و یا احزاب خط و مشی شان را عوض میکنند. ولی بر سر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر در این ۶۰ - ۷۰ و صد سال چی آمده است؟ هیچکس سراغ این نمی رود که آیا کمونیسمی که ما داریم در باره آن حرف میزنیم آیا هنوز جنبش اجتماعی آن طبقه هست یا نه؟

### انتقال اجتماعی کمونیسم

اولین چیزی که ما در این بحث بدست آوردیم و من فکر میکنم اهمیت تئوریک زیادی دارد، این است که ما بحث روزیونیسم و ضد روزیونیسم را کنار گذاشتیم و از انتقال اجتماعی کمونیسم حرف زدیم. گفتیم جنبش هایی که تحت نام کمونیسم، فعال شدند و منزوی شدند، شکست خوردند و یا نخوردند، اساسا جنبش های اجتماعی دیگری بودند. این را بخاطر این نمی گوئیم که حالا کلمه کارگر را بیاییم بگذاریم ملاک

هویتی و بگوئیم کی کارگری بود و کی نبود و پس چون کارگری نبودی شکست میخوری. این بحث یک مشاهده عینی ما است. برای مثال ما به جنبش کمونیستی چین نگاه میکنیم. به اهدافی که جلو خودش قرار داد. تبیینی که از خودش بدست داد. دعوتی که در جامعه کرد و مردمی که پشت سر خودش جمع کرد، و تضادهایی که سعی کرد به آنها پاسخ بدهد، خیلی روشن، فرض کنید مارکس و مارکسیسمی در کار نیست، این جنبش وجود داشت و آمد تا چین را از یک موقعیت کولونیالی و استعماری در بیاورد و تبدیل کند به یک کشور متحد و پایه اقتصاد صنعتی مدرن و امروزی را در آن بنا بگذارد و بیسواد را ریشه کن کند، افیون و حاکمیت تریاک و مواد مخدر در چین را برطرف کند و به تکه های مختلف آن وحدت ببخشد. (چین) یک جامعه کشاورزی است. دهقانهای فقیر شدند نیروی اصلی این جنبش و اساسا برای یک کشور سازی از بالا و متمرکز در چین. این جنبش طبقه کارگر چین برای سوسیالیسم نبود. این جنبش ملی چین بود برای تبدیل کردن

چین به یک کشور معتبر، امروزی با یک حکومت متمرکز و یک بازار داخلی؛ و اگر از مارکسیسم حرف زدند و به مارکسیسم متصل شدند وظیفه ما این است که بیاییم بگوئیم چرا این کار را کردند. چرا جنبش هایی که تا قبل از پیدایش مارکس و در واقع تا قبل از پیدایش لنین، بدون اینکه هیچ نیازی داشته باشند که اسم مارکسیسم بر خود بگذارند همین اهداف را دنبال میکنند، بعد از پیدایش لنین و بعد از بلشویسم مجبورند تحت نام کمونیسم برای یک دوره ای این کار را بکنند؟

یا جنبش دانشجویی اروپای غربی، چه لزومی دارد که به خودش بگوید کمونیست؟ الان سران آن جنبش در احزاب گرین (سبز) پخش هستند. بعضی هایشان در دولت آلمانند. سران جنبش دانشجویی سال ۱۹۶۸ اروپا چه لزومی دارد زیر پرچم مارکس و لنین فعالیت بکنند؟ وقتی جنبش شان اساسا یک جنبش آنتی بورکراتیک - دمکراتیک است؟ که دارد به تقسیم ثروت های حاصل بعد از بوم (رونق) جنگ دوم جهانی جواب میدهد. جنبشی که

اساسا برای یک دولت رفاه (تلاش میکند) - اگر در آن دقیق شوید پایه های پیدایش دولت رفاه در اروپای غربی (و خواهان) دولت چپگرا تر است - چرا به خودش میگوید کمونیست؟ وقتی که جنبش طبقه کارگر این کشورها نیست، اهدافش هم آن نیست و برنامه اش نیز آن نیست. یک جنبش دمکراتیک است. چرا به خودش میگوید مارکسیست؟

اولین چیزی که توجه ما را جلب میکند این است: درست است که خیلی جنبش ها به خودشان گفته اند کمونیست، از گروه ۵۳ نفر تا حزب توده، تا جنبش کاسترو در کوبا و جنبش های چریکی آمریکای لاتین، تا احزاب مختلف اصلاح طلب در خاورمیانه، چرا به خودشان گفتند کمونیست؟ آیا به صرف اینکه اینها به خودشان گفتند کمونیست، ما مجاز هستیم که اول اینها را درون کمونیسم مارکسی تعریف کنیم و بعد از ارتدادشان حرف بزنیم؟ نمی توانیم از اول بگوئیم اینها جنبش های طبقات اجتماعی دیگری هستند برای اهداف تعریف شده ای که قابل مطالعه است. میشود

نگاه کرد، ابژکتیو اند و قوی اند. حزب شیوعی عراق برای انقلاب سوسیالیستی تشکیل نشد. همانطور که حزب حزب توده ایران هم برای انقلاب سوسیالیستی تشکیل نشده است. اساسنامه روز اولش را، آن اجتماع اولشان را ببینید اصلا خودشان را کمونیست نمی دانند. خودشان را حزب ترقیخواه تعریف میکنند. روشنفکران یک کشور تازه وارد قرن بیست شده ای هستند که میخواهند شبیه اروپای غربی بشوند و اصلاحات اداری صورت بگیرد و فعال مایشائی دولت لغو شود و فئودالیسم در روستاها ریشه کن بشود و میخواهند یک جامعه شهری و امروزی و غربی داشته باشند با یک قانون اساسی مثل بلژیک. چرا اینها به خودشان میگویند کمونیست؟ و اگر بخودشان گفتند کمونیست ما باید اینها را بعنوان بخشی از جنبش کمونیستی قبول کنیم و بعد برویم علت "ارتداد و خیانتش" را پیدا کنیم؟ آیا بعنوان یک مارکسیست موظف نیستیم اول خصوصیات اجتماعی این جنبش را نگاه کنیم و بعد ببینیم چرا به چه دلایل اجتماعی تاریخی به

خودش گفته سوسیالیسم و یا به خودش گفته کمونیست.

### کمونیسم های غیر کارگری

اگر اینطور نگاه کنید می بینید که مقوله روزیونیسیم دیگر بار مذهبی ندارد. ((کلمه اش اصلا جالب نیست.)) جنبش های روزیونیستی جنبش های طبقاتی دیگراند که ناگزیر شده اند بخاطر تناسب قوای فکری در بخش اعظم قرن بیستم اسم سوسیالیست بر روی خودش بگذارند و پرچم مارکس و انگلس و لینن را بلند کنند. ولی در واقع جنبش های ترقیخواه یا اصلاح طلب کشورهای بودند که در آن ها بوجود آمدند. اساسا نیرویش را از همان بخش هایی گرفتند که انقلابات بورژوا دمکراتیک نیرو میگیرند. رفتند در روشنفکران و طبقات شهری غیرکارگری پا گرفتند، اقشار تحصیلکرده را جمع کردند و جنبش هایی راه انداختند. چرا اول باید به این ها بگوییم کمونیست و بعد بعنوان روزیونیست فحش شان بدهیم. چرا به حزب توده نمی شود گفت یک حزب اصلاح طلب اجتماعی در فاصله سالهای فلان و فلان

که خواهان یک اقتصاد دولتی تر، تقسیم درآمد ملی، تعدیل ثروت در جامعه، و مدرانیزاسیون اداری بوده است؟ حالا خودش به خودش گفته است کمونیست، تقصیر کنگره دوم ملل شرق (است). توی این کنگره روس ها رفتند که به هر جنبشی که میخواست فعالیت کند آوانس هایی دادند و قبول کردند متحد جنبش جهانی کمونیستی باشد. بعد از بلشویسم هرکسی در هر جایی خواسته است آزادیخواهی کند، آسانترین چیز اینرا دیده که اسم خودش را کمونیست بگذارد. در نتیجه خیلی ها که کمونیست نیستند خودشان را کمونیست نامیدند. اگر بروید با آنها بحث کنید همان روز به شما میگوید، احتیاج به تجدید نظر ندارد. همانروز میگوید که "کمونیسم زود است"، "به نظر من مالکیت اشتراکی عملی نیست"، "بحث انقلاب کارگری مال یک موقعه دیگر است". همانروز به شما میگوید. همان زمان استالین اینرا به شما میگوید. در خود حکومت استالین اینرا به شما خواهند گفت. خودشان توصیه شان به خیلی احزاب چپ در کشورهای دیگر این بود که خیلی

شلوغش نکنید و فعلا انقلابات ملی و دموکراتیک را دنبال بگیرید. فعلا وقت اهداف سوسیالیستی در کشور شما نیست. متحد ما باشید و بروید مردم را بسیج کنید. و در نتیجه خیلی از جنبش های اجتماعی در قرن بیستم که تحت نام کمونیسم پیدا شدند و کار کردند و هنوز هم هستند گرچه الان دیگر تحت نام کمونیسم کار نمی کنند، جنبش های دموکراتیک، اصلاح طلب و ناسیونالیستی، ضد امپریالیستی و ضد استعماری بودند که بنا به تناسب قوای معنوی و ایدئولوژیکی جهان زمان خودشان اسم کمونیسم را روی خودشان گذاشتند.

در نتیجه فقط بحث عدول پراتیک کمونیستی از نظریات کمونیستی و تجدید نظر در تئوری کمونیسم نیست. بحث جنبش های مختلفی است که در جامعه هستند و به خودشان میگویند کمونیسم. ما باید جنبش کمونیستی به معنی دقیق کلمه را آن جنبشی تعریف کنیم که مبارزه اجتماعی طبقه کارگر برای مالکیت اشتراکی و لغو کار مزدی و جامعه بدون طبقه را دنبال میکند. این جنبش

را میتوانیم بگوییم کمونیستی و مارکسیسم اندیشه آن است. ولی اگر جنبش دیگری تعدیل ثروت و مدرنیزاسیون اداری را دنبال میکند و از بازار میخواهد استفاده کند و به خودش میگوید کمونیست، ما باید بدرست بگوییم این کمونیسم کارگری نیست. هر کمونیسمی اگر هست، قدر مسلم کمونیسم کارگری نیست. در نتیجه کلمه "کارگری" در کمونیسم کارگری، قرار بود برای ما تفاوت جنبش های کمونیستی که آن انتظار طبیعی مارکسیسم که جنبش کمونیستی جنبش طبقه کارگر محصول انقلاب صنعتی است را برآورده کند.

کمونیسم غیر کارگری هم میشود داشت؛ که همانطور که گفتم باید نشست و یک به یک نگاه کرد. کمونیسم غیر کارگری در روسیه چه اهدافی را دنبال میکرد. از یک سالی به طور مشخص در روسیه کمونیسم پرچم کشور سازی و ساختن یک بلوک قدرتمند اقتصادی سیاسی نظامی در پهنه جهان است. بر مبنای یک اقتصاد دولتی متکی به مزد. ((این را بعدا طی بحث بهش میرسیم.))

این کمونیسم روسی است. هیچ مجبور نیستیم خودمان را با آن هم خانواده حس کنیم. میتوانیم بگوییم این کمونیسم روسی است. یک جنبش بورژوایی است. یک جنبش کشور سازانه است. یک جنبش در جهت (بسط) قدرت خودش. فوق العاده هم قوی است. فوق العاده امکانات دارد. مدل اقتصادی اش با مال ما فرق میکند. اندیشه های تئوریکیش فرق میکند. نقدش به جهان سرمایه داری با مال ما فرق میکند. نیروی اجتماعی که بسیج میکند با ما فرق میکند. جامعه ای که سازمان میدهد با مال ما فرق میکند. آن کمونیسم بورژوایی است و ما کمونیسم کارگری هستیم.

در جلسه پیش گفتم، مارکس در مانیفست دقیقا همین کار را میکند. آنوقت کمونیسم کلمه ای است که اینها (مارکس و انگلس) میخواهند استفاده کنند. چرا؟ برای اینکه میگوید سوسیالیسم کارگری داریم و سوسیالیسم بورژوایی هم داریم. سوسیالیسم فئودالی هم داریم. و در نتیجه علت استفاده از کلمه کمونیسم برای ما (مارکس و انگلس) دقیقا همان



تفکیک اجتماعی است. مارکس نیامد بگوید که یک عده هستند که دروغین میگویند سوسیالیسم. سوسیالیست های دروغین! گفت اینها سوسیالیست هایی هستند که مال طبقات دیگراند. و سوسیالیسم آن طبقه همین است. کسی قبلا سوسیالیسم را در اداره ثبت اسنادی به نام خود ثبت نکرده بود. در نتیجه لیبر پارتی به خودش میگوید سوسیالیست. سوسیالیست است و میتواند سوسیالیسم اش را هم بر روی کاغذ تعریف کند. میگوید سوسیالیسم من این است. تعدیل ثروت، دولت مسئول در مقابل محرومیت های اجتماعی، مالیات تصاعدی، مالکیت دولتی و یا ملی کردن صنایع کلیدی سوسیالیسم است. به شما میگوید اینها یعنی سوسیالیسم. میگوید چرا سوسیالیسم است؟ میگوید یک چیزی را دارم اجتماعی میکنم دیگر. طب را اجتماعی کردم، ترانسپورت را اجتماعی کردم، آموزش و پرورش را هم اجتماعی کردم. من به خودم میگویم سوسیالیست.

همانطور که سوسیالیسم کارگری

و غیر کارگری اسم خودش را میتواند روی خودش بگذارد و کار کند، الان بعد از ۱۵۰ سال بعد از مانیفست، کمونیسم کارگری هم باید بیاید بگوید بله کمونیسم زیاد است، کسی مرتد آن دیگری نیست و کسی خائن به کمپ دیگری نیست. و هرکس در جبهه خودش دارد برای کمونیسم خودش تلاش میکند. این کمونیسم کارگری است. آن کمونیسم بورژوازی است.

حالا کمونیسم بورژوازی بنا به تعریف باید در افکار مارکس تجدید نظر کند. بنا به تعریف، کمونیسم بورژوازی باید اندیشه ای که بدردش نمی خورد، به آنصورت حاضر و آماده ای که مارکس بیان کرده است را تغییراتی بدهد تا بدردش بخورد. اگه یکی آمده و گفته است مالکیت اشتراکی، و این تئوری است و شما مجبورید به دلائلی که بعد میگویم چرا بکار ببرید، و شما نمی خواهید مالکیت را اشتراکی کنید و میخواهید دولتی کنید، بعد باید بیایید تبیین تان از مالکیت اشتراکی را بعنوان دولتی کردن بیان کنید. بگویید منظور (از مالکیت اشتراکی)

مالکیت دولتی است! اگر کسی منظورش از محو طبقات لغو کار مزدی نباشد، چون به مزد احتیاج دارد چون صنعت دولتی را جوابگو میداند، او مجبور است که بیاید بحث لغو کار مزدی را به قرن ۲۶ حواله بدهد. سوسیالیسم او جایی برای این ندارد. بنا بر این تجدید نظر میکند. کسی از سر خبث طینت و "نامردی" و "اهل گرجستان بودن" (اشاره به برخی نقدها به استالین) و غیره نیست که می آید در مارکسیسم تجدید نظر میکند. بخاطر این آن کار را میکند که آن تئوری به آن صورت حاضر و آماده اش بدرد او نمی خورد. باید تجدید نظر کند.

در نتیجه مائوتسه تونگ باید کمونیسمی که به او داده اند و گرد است را مستطیل کند که به (اوضاع) چین چفت بشود. بالاخره بشود تئوری انقلاب دهقانی. اگر شما دارید انقلاب دهقانی می کنید برای ساختن یک کشور صنعتی، با کمک کنترل دولتی، برای اینکه سیاست در مسند قدرت باشد و نه اقتصاد، یا هرچه که مائوتیسم هست بالاخره، خب این در مارکس نیست. و اگر شما

به دلائلی، به خاطر احتیاجت به کمینترن، بخاطر وجهه بین المللی کمونیسم در آنزمان سال ۱۹۲۳ تا ۲۸ مجبوری به خودت بگویی حزب کمونیست چین، آنوقت مجبوری بگویی تفسیر من از مارکس این است. آنوقت دیالکتیک مارکس میشود "در باره تضاد" مائو! مائو قصد تجدید نظر ندارد. مائو اندیشه اش همان است. ولی مجبورش کرده اند، تاریخ مجبورش کرده است به اسم کمونیسم حرف بزند. پس به اسم کمونیسم حرف میزند. و بعد میلیونها نفر مثل من و شما هستند که آن "کتاب سرخ" (مائو) را میگیرند و چون آنقدر زیر فشاریم که به هرچه بگویند کمونیستی است، بالاخره با نظر موافق به آن نگاه میکنیم. به نظرم کمونیست هایی تو این دنیا هستند که بیشتر از بورژواها از ما فاصله دارند. ولی هرکس به خودش گفته کمونیست ما میرویم و کتاب ایشان را میخوانیم تا ببینیم نظر ایشان در چه سنتی قرار میگیرد.

بهر حال اولین بحث کمونیسم کارگری همین تفاوت اجتماعی است. که ما نه در باره اندیشه های

مختلف بلکه جنبش های اجتماعی مختلف داریم حرف میزنیم. وقتی میگوییم جنبش اجتماعی - اینجا کلمه اجتماعی را بعنوان حجم و تعداد زیادی از آدمها به کار نمی برم، بعنوان طبقات مختلف به کار میبرم - وقتی میگوییم جنبش اجتماعی کارگری یعنی جنبش هایی که ریشه در اجتماع و تضادهای اجتماعی دارند. جنبش کمونیستی قرار بود جنبش اجتماعی باشد که تضاد منافع طبقه کارگر با طبقه بورژوا و جامعه سرمایه داری را نمایندگی کند. اگر این جنبش باشد آنوقت دیگر احتیاجی زیادی به تجدید نظر در مارکسیسم ندارد. ممکن است یک جنبش کمونیستی کارگری آخر قرن بیست، اول قرن بیست و یک خیلی چیزها را باید از خودش دریاورد و بگوید. چون نمی شود انتظار داشت دوتا آدم قرن نوزده تمام حرفهای مورد نیاز ما را زده باشند. ولی اسم این تجدید نظر در مارکسیسم نیست. احتیاج ندارد برود تز دولت مارکس را عوض کند. احتیاج ندارد برود نقد مارکس از اقتصاد سرمایه داری را عوض کند. احتیاجی ندارد برود پایگاه اجتماعی کمونیسم را

عوض کند. احتیاجی ندارد برود تئوری ارزش اضافه را عوض کند. و غیره. باید بیاید ببیند امروز جهان سرمایه داری چیست. ولی اینها (کمونیسم های غیر کارگری) جنبش های دیگراند و در نتیجه در مارکسیسم هم تجدید نظر میکنند. ولی گناه اصلی اش آن (تجدید نظر) نیست. این خصلت وجودی آن (جنبش) در جامعه بوده است که کمونیسم شان برای اهداف اجتماعی دیگری قالب زده بشود. و زده شده و بهمان اعتبار هم راه افتاده است.

### چرا به خود گفتند کمونیست؟

چرا این جنبش های اجتماعی که برای مثال میخواهد "غنا" (در آفریقا) از زیر بار استعمار بیاید بیرون، یا برای مثال میخواهد به فئودالیسم در یک کشوری خاتمه بدهد، یا برای مثال میخواهد در آمریکای لاتین دست "بورژوازی کمپرادور" را از قدرت کوتاه کند و یک جور اقتصاد متکی بر بورژوازی ملی این کشورها را بنا کند، چرا به خودش میگوید کمونیست؟ چرا به خودش گفت کمونیست؟ بهمان دلیلی که در این چند سال اخیر

شاهد بودیم هرکسی به خودش میگفت حقوق بشری و دمکرات! (کمونیسم در آن زمان) لقب معتبر آزادیخواهی زمان خودش شده است.

(جا افتادگی چند کلمه با عبارت یا جمله در فایل صوتی) ... مثل پیغمبری که آمده فقرا را آزاد کند، شنیده اند، آنوقت هرکسی که با این فقرا کار دارد و یا حرفی از آزادی میخواهد بزند، به نفع اش است، و به طور طبیعی هم علاقمند میشود به کمونیسم و لنینیسم و خودش را نزدیک حس میکند. و نه فقط نزدیک حس میکند، حتی اگر حس نکند. بنا براین خیلی راحت میشود کمونیست شد، وقتی کمونیسم مد است. وقتی کمونیسم باب شده است. وقتی کمونیسم مطرح است. وقتی نیرو است در جامعه به اعتبار انقلاب روسیه، طبیعی است که خیلی ها به خودش بگویند کمونیست.

نمی دانم چقدر شما در دانشگاه های اروپای غربی بعضی هاتان سابقه دارید و آشنایی دارید. در دهه هفتاد (قرن بیست میلادی)

تقریباً از هر سه تا استاد دانشگاه دوتای آنها به خودشان میگفتند مارکسیست. مارکسیست هم نبود، ولی به خودش میگفت مارکسیست. میرفت می گفت مارکسیسم هستم ولی ته دلش می دیدی که "کینز" را قبول دارد! یا طرفدار عقاید "جون رایبسن" است. ولی به خودش میگفت مارکسیست. حتی کسانی که مخالف کاپیتال مارکس بودند به خودشان می گفتند مارکسیست! کتابهای زیادی هست که مارکسیست های انگلستان در سال ۱۹۷۶ دارند سعی میکنند بگویند مارکس در باره تئوری ارزش در اشتباه بود. ولی طرف هنوز به خودش میگوید مارکسیست. الان همان آدم دیگر به خودش نمی گوید مارکسیست. چرا؟ برای اینکه مارکسیسم دیگر الان آن وجه اجتماعی و آن برد و آن نفوذ و آن حالت متمایز کردن آزادیخواهی از غیر آزادیخواهی را ندارد.

بعد از ماجرای (سقوط) شوروی اگر دقت کنید همه دمکرات شدند. طرف در رهبری سازمان پیکار هیچکس را جز خودش کمونیست و استالینیست قبول نداشته است،

بعد از سقوط شوروی به خودش می گوید دمکرات. دمکرات شده است! یعنی دمکرات بودن باب هست. به هرکه بگویند نظر شما چیست. "من که یک دمکرات میدانم خودم را!" یا "من یک دگر اندیش میدانم خودم را!" یا "من خودم را یک لیبرال میدانم." یا "خود را مدافع حقوق بشر میدانم." یکهو یک عده ای که تا دیروز نمی شد بدون دستور و اجازه شان در سازمانهای چپ کاری کرد، از دم لیبرال و آزادیخواه و دمکرات شده اند و دیگر حاضر نیست کلمه کمونیست را راجع به خودش به کار برد. کمونیست دیگر مد نیست. الان اگر دهقان فیلیپینی دست به اسلحه برد هیچ احتیاجی ندارد که به خودش بگوید: "اندیشه مارکس، لنین، انگلس، استالین، مائو و این رفیق من که اینجا در فیلیپین کشاورزی میکند." هیچ احتیاجی ندارد تا اصل و نسبش را به مارکس و انگلس و لنین برساند. برای اینکه مد نیست. میتواند خیلی راحت بگوید زنده باد آقای کلینتون! می تواند پست مدرنیست باشد و انقلاب کند. میتواند هرچه باشد! الان دیگر آن هژمونی فرهنگی و سیاسی را هیچ

مکتب آزادیخواهانه ای ندارد. که بگوییم انقلاب در کشورها یا باز کردن یوغ بندگی در همه جا با اسم کمونیسم همراه است. اینطور نیست و در نتیجه اگر کسی در جهان بخواهد خودش را خلاص کند به خودش نمی گوید مارکسیست.

جنبش فمینیستی یک نمونه دیگر این (پدیده) است. یک موقعه ای بود که فمینیست بودن خیلی نزدیک بود به مارکسیست بودن. تقریباً فمینیست ها سعی میکردند که بگویند سوسیالیست هم هستند. الان اگر شما یک فمینیست پیدا کنید که به خودش بگوید سوسیالیست، هنر کرده اید. فاصله گرفته اند سرعت از اندیشه های (نامفهوم) .... (البته) در دیدگاه هایشان تغییری بوجود نیامده است. ولی دیگر آن لقب را نمی خواهند. در نتیجه لقب چیزی بوده که (خود را تحمیل کرده است). جنبش کارگری با انقلاب روسیه چنان قدرت و وجهه ای پیدا کرد در سطح جهانی، و چنان قبله آمال و امیدهای مردم محروم جهان شد که هر رهبر آزادیخواه و دمکرات و اصلاح طلب کشورهای

مختلف که میخواست کاری صورت بدهد مجبور شد که یک دستی با کمونیسم بدهد و عکسی با کمونیسم بیندازد. بعداً حتی جناح های رادیکالترشان به خودشان بگویند کمونیست.

شما تاریخ جنبش چریکی ایران را بخوانید. من کتاب "آبراهیمیان" را نگاه میکردم، "ایران بین دو انقلاب"، یک فصلی دارد فقط در باره مجاهد و فدایی. ببینید داستان چه بوده است. "جزئی" و .. از کجا آمده اند، ببینید آن شش نفر مجاهد خلق از کجا آمده اند و چگونه بعد "تغییر ایدئولوژی" داده اند. جنبش رادیکال کمونیستی ایران ببینید که چقدر ربط داشته است با جنبش کارگری و سوسیالیستی طبقه و چقدر ربط داشته است با انجمن اسلامی محل و دانشجویان ناراضی دانشگاه تهران و دانشکده ادبیات و فنی. و (ببینید) چقدر کمونیسم ایران مدیون جنبش ضد بهائیت بوده است! طرف انجمن اسلامی درست میکند، بعد از شش سال - نامه مجتبی طالقانی به پدرش! مجتبی طالقانی پسر آیت الله طالقانی از سران تغییر ایدئولوژی سازمان

(مجاهدین و بعد) پیکار، یکی از شخصیت های کلیدی سازمان پیکار که بعد از انقلاب تشکیل شد. یک آدمی است مسلمان، البته خوب دلش به حال محرومان جهان سوخته است دیگر، به باباش نامه می نویسد که من چقدر به شما احترام میگذارم، ولی (با) آرمانهایی که ما داریم، من به این نتیجه رسیده ام که مارکسیسم علم رهایی جهان است. ایشان دنبال یک رهایی بوده، قبلاً فکر میکردند است قرآن علم آن رهایی است، حالا متوجه شده است که نه مارکسیسم علم آن رهایی است. جنبش کارگری ایران چه میگوید و یا جنبش کارگری جهان چه میگوید یا در همان لحظه ای که ایشان این تغییر ایدئولوژی را داده است چه مبارزات کارگری در آلمان و فرانسه در جریان هست، اینها هیچ تاثیری روی نسل اول مارکسیست های (منشعب از) سازمان مجاهدین ندارد. بیشتر به این نتیجه رسیده اند که با این حرفهای اسلامی نمی شود علیه شاه مبارزه کرد و کارگر است که کلید پیروزی در دستش است. (اینرا مجتبی طالقانی) به باباش میگوید. این فصل کتاب

آبراهیمیان را حتما نگاه کنید. واقعا آموزنده است برای اینکه بدانید کمونیسم رادیکال دوره ما لااقل در آن کشور از کجا بیرون آمده.

### کسی به انقلابی خیانت نکرد!

کمونیسم کارگری دارد میگوید هر آزادیخواهی به جای خودش محفوظ، هر تلاش طبقاتی برای هر نوع تغییر اجتماعی به جای خودش محفوظ. جنبشی کمونیستی، جنبش کمونیسم کارگری ما به آن جنبشی میگوییم که تاریخا با کارگر صنعتی پدیدار میشود. انتقاد سوسیالیستی این طبقه است به موقعیت اجتماعی این جامعه، یعنی کار مزدی و استثمار بر مبنای پرداخت دستمزد. این را میخواهد دگرگون کند. حالا صنعتی شدن و یا نشدن در یک کشور معین به جای خودش محفوظ. و نقدش این است و آرمان نهایی اش انقلاب کارگری و مالکیت اشتراکی و جامعه آزاد از هر جور طبقه است. و مبنای این جامعه و قلب این (جنبش) در اعتراض کارگری و اعتراض طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری

است.

در بحث ما، در نتیجه، یک مقدار زیادی این مقولات سر جای خودش قرار میگیرد: رویونیسم، "خیانت استالین" و غیره. شما این مشکل را همیشه دارید: بروید از مردم روسیه پرسید که راجع به استالین چه فکر میکنند. یک عده شان میگویند "پدر ما را درآورد". ولی یک عده زیادی می گویند "پدر این ملت است". "ما را از دوران سیاه تزاریسیم کشید بیرون". "آلمانها را در استالینگراد شکست داد". "جلوی فاشیسم ایستاد". استالین به اصطلاح آتاتورک روسهاست برای خودش. آن آتاتورک را دارد، این هم استالین را دارد، آن هم مائوتسه تونگ را و این هم "قوام نکرومه" را دارد. هرکشوری بالاخره یک رهبری آورده اش به قرن بیستم. استالین هم کسی است که روسیه را به قرن بیست آورد. لنین هنوز مال جنبش کارگری زمان خودش است و دارد مبارزه طبقاتی را سازمان میدهد. ولی وقتی میرسیم به اواسط کار استالین متوجه میشویم که بورژوازی روسیه به کمک انقلاب بلشویکی توانست روسیه را وارد

قرن بیستم کند. به شیوه بورژوایی خودش. و یک کشور عقب مانده را به یک قطب صنعتی عظیم تبدیل کند. به یک قطب تکنولوژیکی عظیم برای آن دوره، از این بیست سال آخر دوره برژنف میگذریم. و این داستان تاریخ روسیه است. کسی به انقلاب کارگری خیانت نکرد! انقلاب بورژوایی همزمان با یک انقلاب کارگری رخ داد و پیروز شد. انقلاب کارگری هم این وسط سرش یک جایی زیر آب رفت. یک همزمانی این دوتا پدیده بود. اگر کتاب "بولتن (مباحثات) شوروی"، که تزه‌های شوروی را مطرح کردیم، را نگاه کنید دقیقا به این اشاره میکنیم که چطور دو خواست اجتماعی در روسیه بطور همزمان پیش میرود. خواست مدرنیزه کردن روسیه و تبدیل روسیه به جامعه آباد صنعتی، و خواست کارگر روسی .. خواست بلشویکها برای یک انقلاب اجتماعی کارگری. این ها هردو وارد انقلاب فوریه می شوند و هردو هم مجبورند وارد وقایع بعد از اکتبر هم بشوند. از یک جایی ساختن اقتصاد ملی روسیه که خواست آن یکی جنبش است پرچم کشور میشود.

خلاصه بجای اینکه بشیوه مذهبی و اخلاقی تاریخ را نگاه کنیم یا جنبش های دیگر را نگاه کنیم، بصورت اجتماعی نگاه میکنیم. خیلی ساده مثل مارکس در روز اولش میگوییم: کمونیسم های مختلف هست، کمونیسم طبقه متوسط، کمونیسم کشورساز جهانسومی، کمونیسم دموکراتیک اروپای غربی، کمونیسم ناسیونالیست کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، و کمونیسم کارگری قرن حاضر. که ما داریم سعی میکنیم به آن شکل بدهیم. ولی قبول میکنیم که یک جنبش اجتماعی متمایز است.

### سه منشاء کمونیسم بورژوایی

این کمونیسم های غیر کارگری به نظر من سه رکن اساسی، سه تا سرچشمه اساسی داشته اند. یکی ناسیونالیسم است. یکی دموکراسی است. و یکی رفرمیسم است. رفرم اقتصادی، اصلاحات اقتصادی اجتماعی، منظورم هست. این ها سرمنشاء سه جور آزادیخواهی بوده اند که به خودشان لقب کمونیسم داده اند.

ناسیونالیسم، بخصوص آنجایی که با امپریالیسم روبرو بوده است. در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم جنبش رهایی از سلطه انگلیس و آمریکا و بلژیک و فرانسه به خودش رنگ کمونیستی میزند. ولی هدف و جوهر اساسی آن رهایی از چنگال استعمار است. بنا بر این "آنتی امپریالیسم"، و در آمریکای لاتین اصلا "ضد یانکی بودن"، ضد آمریکایی بودن، علامت این است که شما آزادیخواه هستید یانه. در نتیجه جنبش ضد امپریالیستی یکی از سر چشمه های کمونیسم غیر کارگری زمان ما است.

یکی دیگر جنبش دموکراسی طلبی است. (بر علیه) حکومت های استبدادی، جوامع مستبد و بعضا جوامع سنتی. مبارزه قرن بیستم برای باز کردن در به روی مردم که بیایند و در سیاست دخالت کنند دیگر در چهارچوب جمهوری خواهی و علیه سلطنت و کلیسا نیست که دنبال میشود. علیه حکومت های مستبد پلیسی نظامی است که اصلا دم شان در سرمایه داری غرب است. در نتیجه خیلی جاها جنبش

آزادیخواهی و دموکراسی طلبی چهره کمونیسم بخودش گرفته است. اسم کمونیسم را قبول کرده و زیر این چتر توانسته به خودش سازمان بدهد.

و بالاخره رفرم اقتصادی. برابری ایجاد کردن، دولت رفاه ایجاد کردن، بیسوادی را ریشه کن کردن و غیره. این ها خواسته هایی است که سنتا با کمونیست ها تداعی شده است. واضح است که بخشی از پلانفرم کمونیست ها هست. منتهی خود نفس اصلاحات خواهی چه در کشورهای فقیر و چه در کشورهای غربی که شکاف طبقاتی دارد با انباشت سرمایه افزایش پیدا میکند، نفس اینکه باید ثروت را تعدیل کنید، از آن بگیرید بدهید به آن، تجدید توزیع کنید، مبنایی بوده است برای یک جور از کمونیسم در این کشورها. که اوروکمونیسم و چپ نو و (نظیر) اینها را ما می بینیم چطور رگه های مختلفی در آن هست. در اینجا نیز ناسیونالیسم قوی است. در مقابل الان به اصطلاح اروپا محوری بورژوازی غرب، شما نگاه کنید می بینید که چپ ها بشدت ضد اروپایی شدند. یک رگه



ناسیونالیستی که یکجور چپ را سرپا نگه دارد. حتی در کشورهای اروپای غربی شما اگر بروید سراغ رهبران اصلی چپ جنبش کارگری ناسیونالیسم را در آنها بشدت قوی خواهید دید. که "بریتانیا"، "انگلستان"، که "ما انگلیسیم" و اروپای واحد را قبول نداریم. از رهبران اتحادیه بگیر تا احزاب چپ آن کشور (اینرا میگوید). کمتر حزب چپ رادیکال اروپای غربی هست که طرفدار بازار مشترک (اروپا) طرفدار اتحاد اروپا باشد. یک ناسیونالیسم قوی رکن این است.

این ها سه منشایی هستند که زیر آن "روزیونیسم" مربوطه هستند. ولی همانطور که گفتم اسم این روزیونیسم نیست. این جنبش خود طرف است. باید عینک را برداشت و جنبش او را درست دید و اسم واقعیش را بر آن گذاشت. و الان اینها دیگر اسم کمونیسم را از خودشان برداشته اند. آن پدیده ای که در ایتالیا به خودش میگفت "حزب کمونیست ایتالیا" الان بعنوان دمکرات چپ دارد کار میکند. نخست وزیر داد! "برلینگوئر" تمام عمرش فعالیت

کرد به جایی نرسید. حزب دمکراتیک چپ ایتالیا نخست وزیر داده است. خیلی نباید اهدافش از اورکمونیست های ایتالیا متفاوت باشد. خیلی نباید متفاوت باشد! میخواهم بگویم اینها دیگر تحت اسم خودشان کار میکنند. دیگر اصراری ندارد که برود عکس لنین را بیاورد و یا کتاب مارکس را بفروشد. میتواند به اسم خودش حرف بزند. و الان اگر دقت کنید از "روزیونیسم" دیگر جایی خبری نیست! کسی دیگر مشغول "روزیونیسم در مارکسیسم" نیست!

### صفت کارگر به چه معنی است؟

بنابراین ما صفت کارگر را به کمونیسم اضافه کردیم، برای اینکه مشخص کنیم که داریم از یک جنبش اجتماعی متمایز و لاجرم از یک دیدگاه فکری متمایزی نیز حرف میزنیم. دیدگاهی که متناظر با این جنبش و نه هر جنبش دیگری است که کسان دیگر میخواهند بسازند. مارکسیسم متناظر و خوانا است با جنبش کمونیسم کارگری! اگر شما بخواهید از آن تئوری انقلاب ملی

بسازید باید آنرا عوض کنید. در آن تجدید نظر کنید. ما کلمه کارگر را بعنوان این آوردیم: تا کمونیسم را از نظر طبقاتی تفکیک کنیم. تا در پایه جنبشی آن، پایه اجتماعی آن تفکیک کنیم. کلمه کارگر را بعنوان اعلام وفاداری به اشخاصی که در کارخانه ها کار می کنند نیاوردیم. این تعریف هر کمونیستی است. هر کمونیستی قاعدتا میگوید زنده باد طبقه کارگر و میرود در بین کارگران کار کند. این کلمه برای ما بار تئوریک تر و علمی تری در این بحث دارد.

کمونیسم کارگری به معنی کمونیسم متوجه به کارگر نیست. به معنی کمونیسمی است که جنبش اجتماعی یک طبقه اجتماعی دیگر است. در تمایز با کمونیست های غیر کارگری که روی آنها اسم میگذاریم: کمونیسم بورژوایی روسیه. کمونیسم دهقانی چین. کمونیسم جهانسومی در خاورمیانه و کمونیسم خرده بورژوایی و خلقی که (در ایران) شاهدش بوده ایم و خیلی ها با سازمانهایش سر و کار داشته ایم. ما کمونیسم کارگری را مطرح میکنیم بعنوان کمونیست

طبقه کارگری! خود مارکس هم میگفت: "PROLETARIAN SOCIALISM" (سوسیالیسم پرولتاریایی). کمونیسم پرولتاریایی را ما داریم مطرح میکنیم. به عبارتی ما کار نویی نمی کنیم. ولی کار کهنه ای که قبلا وقتش شده بود را داریم انجام میدهیم. خیلی وقت بود که کمونیسم می باید یک بار دیگر میگفت که قرار بود جنبش کمونیستی جنبش اجتماعی متفاوتی باشد. فقط قرار نبود که یک پیغمبری را همگی انگار دنبال میکنیم، مارکس و انگلس. هرکس تفسیر خودش را بگذارد قبول است. یک جنبش اجتماعی متمایز.

در نتیجه کمونیسم کارگری که من پایینتر جنبه های دیگرش را باز میکنیم که فرقی با سوسیالیسم کارگری، با مبارزه طبقاتی و غیره چه هست، کمونیسم کارگری جنبش کمونیستی طبقه کارگر است. در تمایز با جنبش کمونیستی طبقات دیگر. هیچ اشکال ندارد، آنها هم مال خودشان را دارند، نسبت به این کلمه هم میتوانند حق آب و گل خودشان را داشته باشند. و "زنده باد کمونیسم" هم

میگویند شهید میشوند، کشته میشوند، جنگ هم کردند و جلوی فاشیسم هیتلری هم ایستادند. به اسم آن کمونیسم. و بعضا بخاطر این تشابه اسمی بخش زیادی از نیروی طبقه ما را هم با خودشان برده اند! و در این پروسه ها شرکت داده اند و بعضا هم به ما امتیاز داده اند. بطور واقعی کمونیسم روسی بالاخره یک امتیازاتی به کارگر روسی داده است که توانسته سرپا بایستد و از این کلمه تاریخی طبقه کارگر استفاده نکند. از قبیل اشتغال کامل؛ ممنوعیت اخراج؛ مسکن بعنوان حق مسلم شما؛ و پزشکی مجانی. اینها را داده است بالاخره که گرفتن هر یک دانه آن در این کشورها ده پانزده سال جنگ میبرد، بورژوازی روسیه اینها را داده بود. میخواهم بگویم در یک سازشی با کمونیسم کارگری بالاخره اینها بسر میبرند. ولی شاهدیم که شکافهای طبقاتی عظیمی اینها را از هم جدا میکند. طوری که حزب توده از بورژوازی ایران دفاع میکند و به چپ افراطی میگوید "سی آی ای" بی و "تریچه های پوک". حزب توده قشنگ می فهمد که از نظر طبقاتی کجا ایستاده است. بحث تاکتیک

نیست. طرف خاتمی را بعنوان آزادیخواه قبول میکند، (فقط) حزب توده را نمی گویم، بخش زیادی از چپ های آن مملکت را میگویم، به خاتمی میگوید آزادیخواه! به من و شما میگوید دیکتاتور! دارد تعلق اجتماعی اش را توضیح میدهد. مال همان طبقه ای است که خاتمی هم یکی دیگر از شخصیت هایش هست. یعنی من و شما بدهکاریم به آقای خانابا تهرانی که چرا ما "دیکتاتورها و مستبدهای قیم مردم" از آقای خاتمی که معلوم نیست چه جور آمده و رئیس جمهور مردم شده و زندان دارد، دفاع نکرده ایم! میخواهم بگویم جایگاه اجتماعی اینها را باید نگاه کرد.

### کارگر گرایی، روایت بورژوازی

در آخر جلسه پیش بالاخره من این را هم بحث کردم که کارگر گرایی که اخلاقی است، هم یک روایت بورژوازی است. دقیقاً بستن در دهان کارگر برای پیاده کردن برنامه اجتماعی غیر کارگری است که صحبتش شد. کسی که کارگر را تقدیس میکند بعنوان یک شغل، یا بعنوان یک فرد، کارگر پرستی که

در سازمانهای چپ خلقی دیدیم، کارگر پرستی که کارگر را بجای پدیده های مقدس مذهب خودش می نشانند، دقیقاً برای پنهان کردن جایگاه اجتماعی خودش است. چرا که تا حالا شما به رهبر اتحادیه کارگری را ندیده اید که (ژست) کارگر پرستی و کارگر پناهی به خودش بگیرد.

در نوشته های اولیه حزب کمونیست ایران زمان "سلطان زاده" و "حیدر عمواغلی" نگاه کنید، اطلاعاتی که این نیست که "کارگران غیور و قوی و آگاه ایران بپا خیزید"، میگوید مردم بی غیرت و کم شعور مملکت تا کی میخواهید به این خفت تن بدهید. یارو خودش را از آن طبقه جدا نمی کند. اگر کسی شروع کرد نون قرض دادن به کارگر و پوشاندن این واقعیت که کارگر ایرانی تشکل ندارد، سازمان جدی ای ندارد، رهبر عملی سرشناسی ندارد و شروع کرد به تقدیس کارگر به مثابه یک پدیده تمام شده و به پیروزی رسیده که جرعه آزادیخواهی در محضرش بنوشند، این آدم یکجور کلاشی دیگر جناح ناسیونالیسم چپ ایرانی را نشان

میدهد که میخواهد کارگر را بیاورد که در تظاهرات ملت سازی خودش "جاوید شاه" بگوید!

"کارگران ما" - همیشه این "ما" را هم می آورند - "کارگران میهن ما" اینطوری فکر نمی کنند. "کارگران میهن ما" آنطوری فکر میکنند. میهن را دارد و خودش هم مرکزش است و کارگر هم یکی برای او از پرسناژهای آن میهن است. و کسانی که این تقدیس را میکنند، همانطور که شاه ممکن بود از "مردم صبور" و "عشایر غیور ایران" تقدیر بکند، اینها هم از کارگر تقدیر میکنند. بحث ما ربطی به این ندارد. کمونیسم کارگری جریانی است متعلق به داخل طبقه کارگر و به نظر من با صراحت کامل میتواند راجع به خودش و بقیه طبقه کارگر حرف بزند. احتیاجی به تملق طبقاتی گفتن ندارد. و یکی از گرایشاتی که در خود احزاب چپ رشد میکند، این است که حرف آخر با کارگر است و تو کی هستی و مارکس کی بوده و حتی مارکس و لنینیسم میشود زیر مجموعه ای از پدیده کارگر. به این معنی که اگر کارگران در یک کارخانه ای رای بدهند که

مارکس اشتباه کرده است، من و شما باید قبول کنیم.

آن "اکنونیسم" - حتی کلمه ای بالاتر از این - یک جور کارگر گرایی بورژوایی (است). همانطور که گفتم دقیقاً احساس گناه تاریخی طبقه بورژوای ایران را نشان میدهد که نتوانسته حتی یک طب ملی در آن مملکت برقرار کند. و حالا میخواود این را از دل طبقه کارگر در بیاورد با مجیز گفتن و چاپلوسی.

بهر حال اینها نکاتی بود که در بخش قبلی صحبت هایمان (سمینار اول از این دو سمینار) صحبت کردیم. در رابطه با جایگاه اجتماعی بحث کمونیسم کارگری. تاریخ پیدایش این بحث را هم یک اشاره بکنم قبل از اینکه تنفسی بدهیم.

### کمونیسم کارگری و انقلاب ۵۷

این بحث (کمونیسم کارگری) در حزب کمونیست شوروی شروع نشد، در حزب کمونیست چین شروع نشد، در حزب کمونیست ایتالیا و اسپانیا هم شروع نشد.

در حزب کمونیست ایران شروع شد. این یک واقعیت است، کسی نمی تواند آنرا کاری کند. این بحث ها آنجا شروع شد، آنجا نوشته شد، آنجا مکتوب شده و اسنادش متأسفانه به این زبان (فارسی) است. و محصول یک پروسه تاریخی در ایران بود. ((اینرا بعدا در بخش محتوایی صحبتیم توضیح میدهم، رابطه بین اندیشه با جنبش سیاسی بخصوص.))

ولی بطور واقعی علت اینکه این بحث توانست در ایران ببرد و اینهمه آدم را در منطقه، در ایران و عراق بطور مشخص، دور خودش متحد نگه دارد، این هست که پشتش به یک انقلاب وسیعی بود که در آن کارگران به میدان آمدند. در انگلستان کارگر در خانه اش کار میکند. همین دیروز (کمپانی) "بی. ام. و" (شرکت) "روور" را فروخته و ۵۰ هزار نفر را بیکار میکند و اینها (کارگران) اصلا تکان نمی توانند بخورند. جز شعار نوشتن به در و دیوار خانه های خودشان کاری نمی توانند بکنند. در انقلاب ایران کارگر آمد به میدان و معلوم شد که "خدا خودش کارگر" است. و معلوم شد مسلمانان طرفدار

کارگرند. معلوم شد که کارگران "رهبر سرسخت انقلاب" اند. آن پتانسیل و ظرفیتی که طبقه کارگر دارد (بروز کرد).

بیست سال پیش در یک کشور نسبتا بزرگ با ۳۰ ۴۰ میلیون جمعیت آنوقت، از نظر جغرافیایی بزرگ و از نظر سوق الجیشی مهم، طبقه کارگر خودش را تکان داد. و در ظرف یکی دو سال بحث هایی که ممکن است در جنبش های سیاسی اجتماعی دیگر در کشورهای دیگر طی بیست یا سی سال بحث ببرد، و دست آخر هم معلوم نشود حق با کیست، (تعیین تکلیف شد.) در ظرف یکی دو سال در ایران معلوم شد که کمونیسم خلقی بدرد نمی خورد، مارکس درست گفته است، و حزب کمونیست ایران تشکیل شد که خیلی از این بحث ها در آن حزب بحث های هژمونیک بود. یعنی میشد عین این بحث ها را در حزب کمونیست ایران سابق (منظور قبل از جدایی حکمت است) زد، و زدیم و ما رهبرانیش بودیم. همین الان، میگفت، میخواهم پیاده کنم. این بحث ها در ظرف سه سال

چپ ایران را با خودش برد. چرا؟ برای اینکه یک انقلاب آنقدر بطور مشهودی دروغین بودن کمونیسم های جنبش های دیگر را عیان کرده بود که کسی نمی توانست از آنها دفاع کند. جنبش کمونیسم بورژوایی رفت پشت سر حکومت مرتجعی که سر کار بود. دیگر میخواستند چه کارش بکنند؟ الان شما بروید پشت تونی بلر هنوز معلوم نیست در انگلستان چه کرده اید. ولی اگر در ایران پشت سر خمینی بروید خیلی معلوم است که دارید چه کار میکنید. و هیچ کمونیستی که برای خودش احترام قائل بود، نمی توانست در کمپ کمونیسم روسی بماند، در کمپ کمونیسم چینی و "سه جهانی" ها بماند، نمی توانست در کمپ فدایی بماند که با "تئوری دوران" داشت از یک جناح حاکمیت دفاع میکرد. در نتیجه پروسه سیاسی، اتفاق های سیاسی که در ایران اتفاق افتاد، مهمترین فاکتور بود. بحثی که میتوانست در آلمان هم مطرح شود، می توانست در انگلستان هم مطرح شود، و شاید هم شده و ما خبر نداریم، ممکنه خیلی ها مستقلا به این بحث ها رسیده

اند و در حزب خودشان کرده اند و کسی تحویلشان نگرفته است. ولی این بحث ها به یک انفجار جنبشی در چپ ایران و عراق تبدیل میشود. و اینهمه آدم دور آن جمع میشوند. بخاطر اینکه از یک تجربه انقلابی بیرون می آیم که در آن کارگر نقش دارد و شکاف طبقاتی را میشد دید. می شد حضور طبقه را دید و پدیده هایی مثل قیام، حزب، اعتصاب، قدرت، دولت، سرنگونی، مقولاتی کتابی نماندند. اینها جلوی چشم ما اتفاق افتادند. کودتا، ضد کودتا، جنگ...

شما ممکن است متوجه نباشید که شاهدان چه تاریخ غنی سیاسی هستید. شما بروید در فرانسه به یکی بگویید کودتا! خود آن فرد هیچ تجربه ای از کودتا ندارد. من و شما (دیدیم) کودتا کردند ریختند سرمان صد هزار تا را کشتند. موج اعدام های اندونزی را ما در کتاب میخوانیم. ولی موج اعدام های ایران تاریخچه زندگی خودمان است. مبارزه مسلحانه! معلوم نیست چند تا پارتیزان مسلحی که هفت هشت سال جنگ کرده اند در همین سالن نشسته اند! خیلی

اند. کسانی که مبارزه مخفی کردند! در کتاب میخوانید "تلفیق مبارزه مخفی و علنی"، "روزنامه ریز را بلشویکها چاپ میکردند یواشکی از باکو میبردن میدادن به..." خود ما صدها برابر این کارها را کردیم. تمام پدیده هایی که قرار بود در کتابها راجع به کمونیسم شنیده بشود و خوانده بشود، این جنبش و این نسل بعینه دید و در نتیجه همه تئوری های خیلی سریع به بوته آزمایش سپرده شد. و خیلی سریع جوابش معلوم شد. و خیلی سریع معلوم شد که معنی اجتماعی و عملی و سیاسی تفاوت های این بحث ها چی هست. "اتحاد مبارزان کمونیست" که میگوید "این"، فرقی با "رزمندگان" که میگوید "آن" در چیست. دو ماه بعدش معلوم میشد. جامعه نمی توانست ساکن بماند و بحث ها (صرفاً) جدل افکار باشد. بحث ها بسرعت برد و معنی عملی پیدا میکرد.

رابطه حزب دمکرات و کومله! بورژوازی کرد، پرولتاریای کرد، هرچه، هر تبیینی که دارید. جنگ شد. دویست و چند نفر هرکدام از طرفین کشته دادند در این

جنگ. یک جنگ عظیم شد بین نیروهای کمونیستی و بورژوازی در کردستان که در آن عده زیادی کشته شدند و مهر خودش را برای همیشه به جنبش کردستان زده است. (این) مال نسل ماست و آن جنگ سر بحث کمونیسم و آنتی کمونیسم صورت گرفت. سر بحث آزادی بیان، آزادی بی قید و شرط، حق تشکل، آزادی تشکیل شورا، آزادی زن، این جنگ ها شد. شما اگر زن را پیشمرگه نمی کردی و از آزادی بیان دفاع نمی کردی و کمونیسم را تبلیغ نمی کردی، هیچوقت با حزب دمکرات دعویتان نمی شد. ولی با حزب دمکرات جنگ کردی برای اینکه پیشمرگه زن شما میرفت در روستا تبلیغات میکرد و مردم را می شوراند. منافع آنها به خطر افتاده بود.

میخواهم بگویم یک جنبش مادی عظیم اجتماعی نیرویی بود که این بحث ها را به جلو صحنه میبرد. اینکه یک بحث در کجا مطرح میشود، آنقدر مهم نیست. اینکه بحث از نظر فکری و از نظر تئوریک از کجا در می آید، زیاد تعیین کننده نیست. شما هر

تروتسکیست انگلیسی، گروه‌های بهترشان، یا هر آدم رادیکال چپ ایتالیا و پرتغال آنوقت را در ایران می‌گذاشتی، (او نیز) می‌گفت این که جنبش ملی است، آن یکی خلقی است، فوراً متوجه میشد. یعنی احتیاجی نبود که شما از نظر اندیشه کار زیادی بکنید برای اینکه بفهمید آن اتفاق کمونیستی نیست و اینرا بگویید. و خیلی‌ها گفته‌اند، در کشورهای دیگر هم گفته‌اند. فرق ایران این بود که این فوراً به یک نیروی مادی تبدیل شد و این بحث‌ها رشد کرد.

کمونیسم کارگری به این ترتیب محصول تحرک کارگر ایرانی بعد از انقلاب ۵۷ و حین انقلاب ۵۷ است. و به یک اعتبار محصول "اصلاحات ارضی" است. محصول اصلاحات ارضی دهه ۴۰ (شمسی) در ایران است که طی آن کارگران به قشر اصلی استثمار شونده تبدیل شدند. شهرها بزرگ شدند و دوره اپوزیسیون کمونیسم جبهه ملی و حزب توده، بساطش برچیده شد. دیگر احزاب اصلی جامعه را آنها تشکیل نمی‌دادند. کافی بود یک جوانی در یک جایی به اسم فدایی یک پرچم کمونیسم

بلند کند، بیشتر مردم دور او جمع میشدند تا بروند دور حزب توده جمع شوند. دیگر جبهه ملی یک پدیده ثانوی بود برای مردم. ولی سازمانهای کمونیستی متعدد در هر کوجه بوجود آمد. شوراهای کارگری بوجود آمد. خاصیت صنعتی شدن و کارگری شدن جامعه ایران و بعد خاصیت دخالت کارگر در جامعه ایران بود که (باعث شد) بحثی که مارکس کرده بود و رو کاغذ بود در ایران بسادگی مطرح شد و پیروز شد. در آن نسل از چپ ایران این بحث پیروز شد. الان سخت تر است.

نه فقط ما که عضو حزب کمونیست کارگری ایران و عراق هستیم، یا در این جنبش بودیم، بلکه همه قبول دارند که اگر بخواهید نقشه کمونیسم ایران را بچینید، کمونیسم کارگری پدیده ویژه ای در آن است. شما نمی‌توانید از اندیشه کمونیستی راه کارگر و فدایی و غیره بعنوان پدیده‌های متعین دارای دینامیسم داخلی حرف بزنید. یک سری افکار آزادیخواهانه که همیشه بوده‌اند. ولی همه می‌فهمند که حزب کمونیست کارگری دارد یک چیز

ویژه ای که یک گذشته و یک آینده ای دارد را بیان میکند. یک داستانی پشت این هست. تنها جریان معتبر ایدئولوژیک چپ در ایران و منطقه است. بخاطر اینکه یک انقلاب پشت آن بوده و بخاطر اینکه آن انقلاب مبارزه طبقاتی را آورد جلوی صحنه و در نتیجه بحث را از قلمرو افکار و پلیمیک و "رویزیونیسم" برد بیرون. بحث را خیلی سریع اجتماعی کرد.

بهر حال رفقا این‌ها بحث‌هایی بود که در جلسه پیش به آنها اشاره کردیم. یک تنفس میدهیم و بعد از آن نظر سالن را هم بشنویم. بعد به بحث (اصلی) این سمینار میپردازم. در سمینار ایندفعه می‌خواهم راجع به محتوای فکری این کمونیسم کارگری صحبت کنم. راجع به جنبه‌های مختلف متد و اقتصاد و سیاست و غیره چی فکر میکنند. با توجه به اینکه خصلت اجتماعی جنبش مان را بحث کردیم حالا می‌خواهیم در باره مارکسیسم مان یک مقدار بیشتر صحبت کنیم.



## چند توضیح تکمیلی در مورد بخش اول

### اشاره به چند سوال و اظهار نظر حاضرین

به دستور بخش دوم این سمینار میرسم. (اما ابتدا) من خیلی سریع به این ها (سوالات و اظهار نظر های طرح شده) اشاره میکنم:

### کمونیسم تئوری هرکاری نیست!

یکی اینکه ، همانطور که در بحث قبلی گفتیم و الان هم در بحث بعدی خواهم گفت، معنی این دو مبنا چیست: (اول این) که از یکطرف کمونیسم علم رهایی طبقه کارگر است، علم شرایط رهایی طبقه کارگر است، و دوم اینکه طبقه کارگر نمی تواند آزاد بشود بدون آنکه همراه خودش کل جامعه را آزاد کند. دفعه پیش (منظور سمینار اول از این دو سمینار است) سعی کردم اینرا یک مقدار توضیح بدهم. در بخش اول سمینار امروز نیز دقیقا جمله اول را بحث کردیم. در این بخش دوم عملا برمیگردیم به جمله دوم.

این که علم رهایی طبقه کارگر است، یعنی اینکه کمونیسم کارگری یا کمونیسم، یک اندیشه ای است، ایدئولوژی است و مجموعه نگرش و دیدگاه و استراتژی است که ناشی از پیدایش یک طبقه معین به اسم طبقه کارگر مزدبگیر بعد از انقلاب صنعتی و همراه انقلاب صنعتی است. این طبقه در جدال برای رهایی از شرایط استثمارآور خودش هست که کمونیسم را در جامعه شکل میدهد و بارور میکند. ناسیونالیسم ممکن است علم رهایی بورژوازی کشورهای تحت سلطه باشد. جنبش ناسیونالیستی، دیدگاه و افکار ناسیونالیستی هم کمک به رهایی کسی میکند. کمونیسم، بحث مارکس این است، که بطور مشخصی ایدئولوژی و دیدگاه ناظر به تلاش این طبقه است برای رهایی. در جلسه قبل صحبت کردیم که همیشه تضاد بین استثمار شونده و استثمار کننده در جامعه وجود دارد و هر دفعه هم پرچم مبارزه برای رهایی از آن استثمار و انقیاد بلند شده است.

برای لغو برده داری شما احتیاجی نیست که اندیشه کمونیستی داشته باشید. لغو برده داری کاملا با اندیشه کاپیتالیستی عملی است. شما میگویید برده داری از امروز لغو شد و کسی حق ندارد کس دیگری را تحت انقیاد جسمی در بیاورد. کسی صاحب کسی نیست. کسی برای کس دیگر بردگی نمی کند. تمام شد. بازار آزاد است برون کار و زندگی شان را بکنند. یا حتی فئودالیسم و به اصطلاح رابطه ارباب و رعیت، که (رعیت) از یک طرف وابسته است به زمین و از آنطرف بخشی از آن ملک اربابی است. اینطور نیست که رعیت میتواند سرش را پایین بندازد و بلند شود برود شهر. میایند و او را میگیرند و میگویند شما از ابواب جمعی فلان

خان هستید. شما باید سر همان زمین بمانید. همینطور زمینی از خودش ندارد ولی کشت میکند. رعیت پرچم تقسیم اراضی را دست میگیرد. پرچم کمونیسم را به دست نمی گیرد. کمونیسم علم رهایی این طبقه (کارگر) است. اگر کارگر مزدبگیر بخواهد از این وضعیت که در آن از طریق مکانیسم مزدبگیری دارد استثمار میشود رها بشود پرچم آن میشود کمونیسم. اگر بخواهد مزدش را بالا ببرد، پرچم آن کمونیسم نیست. ولی بالا رفتن مزد هم به تنهایی رهایی کارگر نیست. میخواهم بگویم که به این معنی آن جمله اول دارد دقیقا همین چیزی را میگوید که در این دو جلسه سعی کردیم بگویم. کمونیسم تئوری هر کاری نیست. تئوری یک کار معین است. تئوری از بین بردن نظام مزدبگیری در جامعه سرمایه داری است.

### انقلاب کارگری و رهایی جامعه

آن جمله دوم که "طبقه کارگر نمی تواند آزاد بشود بدون آنکه همراه خودش همه جامعه را آزاد کند"، باز برمیگردد به موقعیت عینی کارگر.

و به خصوصیت عینی جامعه ای که میخواهد در آن این رهایی را بدست بیاورد. چطور میشود در جامعه سرمایه داری کارگر مزد بگیر آزاد بشود در ضمن اشکال دیگر ستمکشی باقی بماند؟ وقتی از نظر تحلیلی شما نگاه میکنند می بینید ستم کشی زنان، نژادهایی که در چهارچوب تبعیض نژادی حقوق کمتر میگیرند و یا شرایط نامطلوبی دارند، (به بنیاد جامعه حاضر برمیگردد). چطور میشود ستمکشی یا ستمگری در جامعه موجود به جا بماند وقتی شما بنیاد آنرا که مالکیت خصوصی و رقابت بر سر سودآوری سرمایه و انباشت سرمایه است را از بین برده اید؟ (در آن شرایط) کی دارد و به چه دلیلی، برای مثال، زن را تحت ستم قرار میدهد؟ یا نژاد پرستی به چه دلیلی به بقای خودش ادامه میدهد، اگر منفعت اقتصادی اجتماعی که الان ابقایش میکند با انقلاب کارگری از بین رفته است؟

به این معنی انقلاب کارگری آن انقلابی است خود بخود ریشه اشکال دیگر ستم را از بین میبرد. من در طی بحث به نکته میرسم که چرا ما ریشه همه مشقات

جامعه امروز (را در سرمایه داری میدانیم). حتی با اینکه ظاهر کهنه ای دارد، مثل مرد سالاری که اختراع سرمایه داری نیست، ولی چرا فکر میکنیم نابودی سرمایه داری ریشه مردسالاری را از بین میبرد در صورتیکه سابقه مردسالاری از خود سرمایه داری بیشتر است. ریشه اش قدیمی تر است. چرا فکر میکنیم انقلاب کارگری مردسالاری را از بین میبرد و زن و مرد و برابر میکند. چرا فکر میکنیم انقلاب کارگری نژاد پرستی را میتواند از بین ببرد. بحث جمله دوم که کارگر آزاد نمی شود مگر همه را همراه خود آزاد کند، به یک سیاست به اصطلاح ائتلافی و به جلب اقشار مختلف آنقدر برنمی گردد، تا اینکه به آن موقعیت عینی که کارگر برای رهایی خود به آن احتیاج دارد.

شما به جنبش فمینیستی که برای رهایی زن و برای برابری زن (و مرد) و بدست آوردن حقوق زن مبارزه میکنید اگر بعنوان مثال نگاه کنید، مجبور نیست مناسبات ملکی را از بین ببرد. این جنبش میتواند در مناسبات فعلی خواهان حذف تفاوت بین

زن و مرد شود. بگوید لطفا جامعه سرمایه داری به یک چشم به جنسیت های مختلف نگاه کند. از نظر فکری ممکن است. حالا ممکن است از لحاظ عملی یک چنین کاری دشوار باشد ولی از نظر تئوریک غیر ممکن نیست که بشود فرض کنیم که یک جامعه سرمایه داری به جنسیت آدم ها کاری ندارد. هرکس کارگر است کارگراست و هرکس کارفرماست کارفرماست. که همانطور که می بینیم در این جامعه دارد بتدریج این مرزها سست میشود. زنان بیشتر وارد بازار کار میشوند، در مدیریت هم دارند بیشتر نقش پیدا میکنند، در سیاست هم دارند نقش بیشتری پیدا میکند. از نظر تئوریک چیزی مانع این نیست که در جامعه سرمایه داری زن و مرد برابر باشند. در آن چهارچوبی که سرمایه داری برابری را قبول دارد. ولی (این) عملی نیست که در جامعه سرمایه داری کارگر مزدبگیر برابر باشد با کسی که وسائل تولید را در اختیار دارد. به خاطر خصلت انقلابی که کارگر میکند شرایط جامعه ای را بوجود می آورد که آن جامعه اساس اقتصادی و اجتماعی زیر

استثمار (بودن) و ستم در اشکال دیگر را از بین میبرد و در نتیجه کارگر به همراه خودش بقیه را آزاد میکند. واضح است که خود همین به کارگر اجازه میدهد تا طبقات محروم را دعوت کند به جنبش او بپیوندند. یا (طبقه کارگر) در صدر جنبش های رفع تبعیض قرار بگیرد. ولی بحث مارکس از سر ابژکتیو و مادی است. یعنی کارگر نمی تواند آزاد بشود مگر اینکه جامعه ای که (مبنای) همه اشکال ستم (است) را از بین ببرد.

در رابطه با تعریف طبقه و اینکه کمونیست ها بخشی از طبقه اند (بعدا) میروسیم. من میخواهیم چندتا چیز را اینجا تفکیک کنیم و سر تیترا خودش (صحبت کنیم)، اگر وقت مان برسد. فرق بین جنبش کارگری، سوسیالیسم کارگری، کمونیسم کارگری - این سه پدیده را میخواهم به یک درجه تفکیک کنم... و مبارزه طبقاتی. مبارزه طبقاتی، جنبش کارگری، سوسیالیسم کارگری و کمونیسم کارگری. در این بخش صحبت مان به آن میروسم و آنجا میتوانیم صحبت کنیم. و همینطور سوال سوم (که ظاهرا

یکی از حضار مطرح کرده است)، فرق بین جنبش کارگری و جنبش سوسیالیستی را آنجا بهش میپردازم.

### معنی پایان سوسیالیسم بورژوازی

در کنگره سوم آن حزب بود (منظور حزب کمونیست ایران)، فکر کنم، که من این بحث را مطرح کردم که اولاً تنها سوسیالیسم کارگری پابر جا می ماند. بحثی بود در رابطه با پایان عصر رویزیونیسم. اگر دقت کنید (در رابطه با) پدیده کمونیسم غیر کارگری با توجه به شکست شوروی و فروپاشی آن اردوگاه شوروی، عملاً طبقات دیگر از ایده کمونیسم و پرچم کمونیسم دست برداشتند. یعنی تلاش جدی ای نیست برای اینکه برای منافع غیر کارگری و در واقع غیر سوسیالیستی تحت پرچم کمونیسم مبارزه بشود. حتی به یک درجه ای خود کمونیست ها مجبور شدند خودشان را در سطح پرچم های غیر کمونیستی مطرح کنند تا مورد توجه قرار بگیرند. بحث آنجا (کنگره سوم آن حزب) این بود، قبل از سقوط شوروی، که: کمونیسم ملی،

کمونیسم جهانسومی، کمونیسم خلقی، کمونیسم دمکراتیک، کمونیسم رادیکال غیر کارگری، دیگر محلی از اعراب ندارد. آن اردوگاه دارد می آید پایین و به همراه خودش همه این انتقادات حاشیه ای به آن اردوگاه نیز از بین میروند. کمونیسم در جهان ما فقط یک مبنا میتواند داشته باشد و آن اینکه واقعا بر جنبش کارگری بنا بشود. بیرون جنبش طبقه کارگر منفعت دیگری برای هیچ قشر دیگری نیست که پرچم کمونیسمی را بلند کند و یک نوع سوسیالیسم انقلابی که حالا مثلا جنبش دهقانان فلان جا، که جنبش خرده بورژوازی محلی فلان کشور است، رشد کند. نه آکادمی علاقه ای به مارکسیسم دارد و نه جنبش های اصلاح طلب در غرب دیگر به خودشان میگویند کمونیست. آن (صحبت های کنگره سوم) پیش بینی این وضعیتی بود که اکنون کمابیش در آن هستیم. و نکته پنجم تان (اشاره به سوال کننده) هم دقیقا همین است. جدا از منفعت کارگری نمی شود پراتیک انقلابی تعریف کرد. قبلا میشد.

الان شما دقت کنید هر جنبش استقلال طلبانه اول از آمریکا خواهش میکند که دخالت کند و در همسازی و با جلب توافق آمریکا غرب (کار میکند). با جلب توافق غرب باید آپارتاید را برانداخت، در جلب توافق با غرب باید آخوندها را برداشت. در جلب توافق با غرب و آمریکا و در چهارچوب "نظم نوین جهانی" و به اصطلاح خردگرایی دمکراتیک بیابید یک کاری بکنیم تا در این عربستان هم زنانش بتوانند رانندگی کنند! جنبشی که بنا باشد فقط زن را در عربستان سعودی آزاد کند، غیر سوسیالیستی هم بخواهد بماند، خصلت انقلابی دیگر پیدا نمی کند. متوسل میشود به ساختار سیاسی جهان امروز. روسای جهان امروز چه کسانی هستند؟ سراغ همانها میروند! میگوید: آخه بابا "هیلاری کلینتون" یک فکری هم به حال زنان عربستان بکنید! و آنها هم میکنند. اینطور نیست که همه اش تعارف است. بطور واقعی غرب و ساختار سیاسی جامعه غربی دارد تلاش میکند جهان را در یک مجموعه کمابیش هم شکلی از مدل غربی ادغام کند. حالا اگر کسی دردش در

این چهارچوب شفا پیدا میکند، بهمان کسانی متوسل میشود که میتوانند این را جواب بدهند. فی الواقع هم اگر کسی میخواهد در ترکیه انتخابات دمکراتیک نوع غربی صورت بگیرد، بهتر است بجای اینکه بیاید سراغ ما برود سراغ آمریکا. منطقی اش هم همین است. شما بگویید آقا این میخواهد در "ناتو" باشد، میخواهد پشت در اروپای واحد (باشد)، پس آقای طبقه حاکمه ترکیه تو را به خدا انتخابات درستی بگذار. این فشار خیلی بیشتری است روی آن (طبقه حاکمه ترکیه) تا جنبش کارگری ترکیه بلند شود. که اصلا از این پروسه انتخاباتی لیبرالی می پرد و می رود چیز دیگری را پیاده میکند. میخواهم بگویم الان خیلی روشن است که منفعت های غیر کارگری چهارچوبه های غیر انقلابی و برای تحقق شان پیدا میکنند.

حتی انداختن رژیم آخوندی در ایران. انداختن رژیم مذهبی و دست راستی در ایران برای بخش های غیر پرولتری اپوزیسیون ایران عامدانه قرار نیست رنگ انقلابی به خودش بگیرد. اگر

دقت کنید به ما اعتراض میکنند چرا شما طرفدار آنچه که اسمش را گذاشته "راه مسالمت آمیز" نیستید؟ میگوید چرا نمی شود با بیانیه صادر کردن و تقویت منتظری و دست به دامان اروپای واحد شدن و کمک آمریکا، رژیم جمهوری اسلامی را تضعیف کرد؟ مقایسه کنید با زمان شاه، که طرف ذوب آهن میخواست اسلحه دست میگرفت! یکی که ذوب آهن میخواست اسلحه دست میگرفت، کسی که معتقد بود تقسیم اراضی باید بشود اسلحه دست میگرفت، کسی که معتقد بود خسرو خان قشقایی را بدکاری کردند اذیتش کردند میرفت و اسلحه دست میگرفت. الان آن کسی که میخواست رژیم را ببندازد، مراجعه میکند به سازمان ملل. عین این اتفاق افتاده است! خیلی دشوار است که الان جنبش های انقلابی و رادیکالی شکل بگیرد که هدف و مبنای اساسی شان جنبش طبقه کارگر نباشد و خواست اقشار و طبقات دیگر باشد. بعد میتوانیم به بعضی نکات که در این بحث جا افتاد برسیم.

### مهمترین وجه این سمینار

یک تیتراژ دیگر بحث امروزان در باره تئوری حزب است و رابطه حزب و جامعه و حزب و جنبش های اجتماعی که به آن میرسم. (اما) صحبت علی جالب است به نظر من. بخاطر اینکه اجازه میدهد من اینجا نکته ای را که شاید مهمترین وجه این سمینار است را بگویم.

اگر ما فقط با آدم هایی سروکار داریم که عضو یک حزبی میشوند و میروند فعالیت میکنند، (حرف شما) درست است. ولی یک جنبش سیاسی احتیاج به رهبر دارد و احتیاج به یک خودآگاهی عمیق دارد از تاریخ خودش، احتیاج دارد به اینکه بتواند آن توده وسیع اعضاء و جنبش طبقاتی خودش را به جلو ببرد. در نتیجه شما نمی توانید فانکشنال (عمل گرایانه) و مینیمالیستی به تئوری نگاه کنید. شما باید بالاخره بتوانید تجربه روسیه را تا سالها بعد از ما برای مردم توضیح بدهید. بخشی از واقعیت قرن بیست است. و هیچ کس نمی تواند به نظر من هنوز هم بگوید من کمونیستم بدون اینکه

به طرف که یک خرده هوشمندانه به سراغ او آمده است بگوید شوروی چه بود، چین چه بود و غیره. در نتیجه ممکن است از نظر کسی که در یک کمیته حزبی یا در حزب خودش دارد با اعضایی که میخواهند بروند سر خیابان پیکت کنند کار میکند، احتیاجی به این نیست که در خیلی بحث ها عمیق شوند. ولی برای کسی که میخواهد این جنبش را رهبری کند (موضوع فرق میکند). و هدف این سمینار فی الواقع آشنا کردن کادر های یک جنبش یا کمونیستهای هم دوره خودمان به نوعی است که این جنبش دارد فکر میکند.

میخواهم همه مکانیسم ها و همه پیچیدگی های تفکری که اسمش را کمونیسم کارگری گذاشته ایم را بحث کنیم که بتوانیم ادامه اش بدهیم. بتوانیم در بالاترین سطح برای هدایت این جنبش نیرو داشته باشیم. و آگاه باشیم به اینکه چه داریم میگوییم و از کجا آمده ایم و بحث چی هست! در آن حالتی که شما میگویید (اشاره به اظهار نظر) در اولین پیچ گیر میکنیم. در اولین پیچ دوباره تاریخ خودش را تحمیل میکند.

همان بحث‌ها مطرح میشود و اگر شما درک عمیقی نداشته باشید از اینکه متد جنبش شما چی هست، محتوای نظرات جنبش شما راجع به خیلی چیزها چه هست و از کجا درآمده و تاریخ پیدایش این افکار چی هست، آنوقت جوابگوی آن نیازهای مبارزاتی نخواهید بود. و این نکته برای من جالب است و میخواستم بر آن تاکید کنم.

هدف این سمینار اساسا این هست که عده خیلی بیشتری لاقبل بدانند که مخ ماها، مخ این جریان کمونیسم کارگری، قلب این جریان کمونیسم کارگری، چگونه میزند و کجا کار میکند. چگونه این جنبش الویت هایش را تشخیص میدهد. چرا ما این شکلی هستیم و سازمان‌های دیگر شکل دیگری هستند. بطور واقعی همه متوجه شده اند که ما یک سنتی برای خودمان هستیم و یک نوع تصمیمات (معین) میگیریم و یک نوع عکسل‌العمل معین به مسائل سیاسی نشان میدهیم. ولی این از کجا در می‌آید؟ در چه مکانیسمی این تصمیمات، این الویت‌ها و انتخاب‌های سیاسی یکی پس از دیگری ما، در می‌آید؟

## بخش دوم : ارکان اعتقادی کمونیسم کارگری

### در باره متدولوژی فکری ما

بنظر من حیاتی است کسانی که قصد هدایت این جنبش را دارند، در طول سالهایی که در مقابل این جنبش هست برای یک پیروزی حتی کوچک سیاسی، بدانند که این سنت متفاوت چی هست. همانطور که یکنفر برای مثال اورکمونیست میداند ریشه‌های جنبش‌شان بر چه بنا شده است، بر چه نقدی از تاریخ و جامعه و غیره (استوار است). یا یک نفر فرض کنید تروتسکیست میداند که چرا تروتسکیست هست. یک کمونیست کارگری هم باید بداند که کی هست. اساس این جنبش چه هست، ذهنیت آن چگونه کار می‌کند، اولویت هایش را از کجا درمی‌آورد، به پدیده‌ها از چه زاویه‌ای نگاه میکند و غیره. از این نظرها این (سمینار) مهم است. بهر حال با اجازه تان میخواهم بروم بر سر همین بحث.

تا این لحظه راجع به جنبه‌های اجتماعی این پدیده صحبت

کردیم، عینیت اجتماعی کمونیسم کارگری. میخواهم مقدار وقتی را که مانده است راجع به محتوای نظری مان، راجع به متد فکری مان، و نظر مشخص مان راجع به مسائل مختلف، از نقدمان به اقتصاد سرمایه‌داری تا تئوری مان راجع به حزب، تا فرهنگی که برای مثال چنین جنبشی طلب میکند، تا نظریه مان راجع به دولت و غیره صحبت کنم. یعنی میخواهم در باره آن ارکان عقیدتی مان صحبت کنم. تا به این ترتیب بتوانیم به آنجا برسیم که یک نفر بتواند بگوید من بعنوان یک کمونیست کارگری و یا یک فعال و یا متفکر جنبش کمونیسم کارگری در مورد این مساله اینجور فکر میکنیم. از حالا تا پنجاه سال دیگه متدولوژی برخورد من به این مساله اینگونه است. و کاپیتالیسم را از این زاویه نگاه میکنم و سوسیالیسم را از این زاویه دفاع میکنم و غیره. که فرق دارد با جنبش شما که مثلا طور دیگر نگاه میکنید.

من میخواهم رئوس این مساله (مبانی فکری کمونیسم کارگری) را بشمرم. حتما یک چیزهایی از قلم می‌افتد که بعدا باید روشن



کرد. ولی برای این یکی دو ساعتی که وقت باقی مانده است شاید بشود تا حدودی این مبانی را توضیح داد.

همانطور که گفتیم وقتی کمونیسیم کارگری به قلمرو عقاید و سیاست و تز میرسد روایتی است از مارکسیسم. یک جور قرائت است از مارکسیسم. مارکسیسم چی گفته است، هرکسی ممکن است برای شما بگوید مارکسیسم سر این مسائل این مبانی را دارد. کمونیسیم کارگری هم یک تبیینی است از مارکسیسم. یه روایت و یه قرائت معین است از مارکسیسم. میگوید ما مارکسیسم را اینطور می فهمیم و مارکس واقعا اینها را گفته است نه آن که شما میگویید. نه آنچه که آن دیدگاه گفته است. ما مارکس را اینطور می فهمیم و مبانی اعتقادی جنبش ما این است.

### کدام کلمات ما را توصیف میکند؟

بگذارید اینطور شروع کنم، چه کلمه ای کمونیسیم کارگری را توصیف میکند؟

اگر بخواهیم فرض کنید چه نو را توصیف کنید، میگویید کلمه ای که وصفش میکند شاید دمکراسی باشد. برای چه نو در تقابل با اردوگاه های دیگر کمونیسیم، مقوله دمکراسی مقوله اساسی در هویت اش است. دمکراسی و حقوق مدنی فرض کنید. یا مثلا میگویید چه (کلمه ای) ترورتسکیسم را تعریف میکند، ممکن است خود ترورتسکیست بگوید انترناسیونالیسم. انترناسیونالیسم یکی از مقولات و کانسپت های اساسی تفکر ما است. یا اگر یکی کلمه انترناسیونالیسم را در حرفهای کسی بشوند ذهن او یواش یواش متوجه ترورتسکیسم میشود. چه کلمه ای، چه کانسپتی، چه مقوله ای بیشتر از هر چیز کمونیسیم کارگری را توصیف میکند؟ و رنگ روایت ما را از مارکسیسم نشان میدهد؟ یکی تبیینی ناسیونالیستی از مارکسیسم دارد ، یکی انترناسیونالیستی، یکی دمکراتیک، یکی دولت گرایانه. ما چه تبیینی از مارکسیسم داریم و مارکسیسم ما را با چه کلمه ای میشود بهتر از هرچیز توصیف کرد؟

چند تا از کلماتی که به نظر من به بهترین شکلی ما را بیان میکند اینهاست: پراکتیکال؛ عملی- یعنی کسانی که تبیین پراتیکی از کمونیسیم بدست میدهند، تبیینی عمل گرایانه از کمونیسیم بدست میدهند؛ ماکزیمالیست؛ اکتیویستی؛ انسانگرا؛ انقلابی؛ و سازش ناپذیر.

اینها کلماتی است که فکر کنم اگر کسی بخواهد کمونیسیم کارگری را توضیح دهد باید بگوید اینها به شدت انسانگرا هستند. اینها ماکزیمالیست هستند. بی تخفیف حرف میزنند. اینقدر بی تخفیف حرف میزنند که گویی هیچ درکی از مقوله تاکتیک و ایستگاههای بین راه ندارند. همیشه حرف آخرشان را میزنند. یا بخصوص پراکتیکال هستند. عملی فکر میکنند. دنبال قدرت هستند. اینها دائم حرف تغییر را میزنند. صحبت عمل کردن به کمونیسیم در بحث کمونیسیم کارگری برجسته است. به این معنی این کلمات همه دارد مشخصات ما را بیان میکند.

در مورد بعضی کمونیسیم ها اینها

صدق نمی کند. خیلی از دیدگاه های کمونیستی اکتیویستی نیست. برعکس است. تاملی است، انتقادی است. شما فکر میکنی مارکسیسم ابزاری است برای درک و انتقاد. ولی به نظر میاد که برای کمونیسم کارگری مارکسیسم ابزاری است برای تغییر و دخالت در سیاست. و همینطور جنبه انسانگرایی آن. که جلسه قبل گفتم: فرق اتکاء ما به انسان در مقابله با اتکاء بیشتر کمونیسم های تاکنونی بر مقوله تاریخ. گفتم چه طور بقیه جنبش ها کمونیسم را بخشی از روند تاریخی می بینند و بعنوان مقوله ای در تاریخ به آن نگاه میکنند. در حالیکه جنبش ما خیلی به آدمیزاد و زندگی آدمها و به انسانهای معاصر تکیه میکند. کمونیسم را بعنوان فاکتوری در زندگی انسانهای معاصر بحث میکند و نه در طول تاریخ و جایگاه اش. این چندان در ادبیات ما پررنگ نیست که ما میخواهیم به چه سمتی برویم. همه جا ادبیات این جنبش راجع به انسان و سهم اش از زندگی صحبت میکند. این ها کلماتی است که ما را توصیف میکند و من میخواهم جزئیات این ها را بشکافم و خود شما طی بحث

متوجه میشوید که چرا این کلمات همه شان مربوط است. من حتی نمی خواهم یک کلمه را در بیاورم!

### پراتیک اجتماعی و مارکس

فکر میکنم مارکس دقیقاً همین جور کمونیسم را مطرح میکند. جالب است که بدانید مارکس در یک جایی در (کتاب) "ایدئولوژی آلمانی"، کمونیسم را بعنوان "ماتریالیسم پراتیک" یاد میکند. و بحث قدیمی مارکس که فلاسفه جهان را تفسیر کردند حال آنکه ما باید تغییرش بدهیم، از همان اول جوهر پراتیکی این دیدگاه را میگذارد وسط. این یک اندیشه ای است برای دست بردن به یک کاری در جامعه. نه فهمیدن معینی از جامعه، نه داشتن بینش معینی، نه داشتن جهانگری معینی به خودی خود. بلکه اندیشه ای است، نقدی است برای دست بردن به جامعه. خودش (مارکس) میگوید بر خلاف ماتریالیست های پیشین که تبیینی از جهان عینی و ذهنی و ماده و روح میدادند، ما هدفمان تغییر جهان است. و ما ماتریالیست های پراتیک هستیم. به این معنی من فکر میکنم روح

جدی اندیشه مارکس در خط و مشی ما به روشنی نمایندگی میشود و اینرا میخواهم یک مقدار باز کنم.

اولین چیزی که بنابراین شاید بهتر است که ما بشناسیم که هویت عقیدتی ما چه هست و کمونیسم کارگری خودش را در کجای تبیین از مارکسیسم قرار میدهد، در مورد متد است. متد ما چیست؟

همانطور که گفتم کلمه پراتیک، و ماتریالیسم پراتیک، اساس این متد است. آن دیدگاهی است که در تئوری و در نتیجه در تئوری مارکسیسم، دنبال رهنمودی برای یک عمل است. دیدگاهی است که انسان را دخیل میداند در واقعیات اجتماعی و اقتصادی خودش و اراده آدمی را مهم میداند در تغییر اوضاع خودش. خب این ممکن است برای شما بدیهی به نظر برسد. ولی یادتان باشد بخش زیادی از کمونیسم تا کنونی متهم شده است به دیترمینیسم. به کسانی که نتیجه تاریخ را اجتناب ناپذیر تفسیر کرده اند. به کسانی که کمونیسم را جنبشی برای رساندن تاریخ به نتایج مقدرش

تفسیر میکردند. به مارکسیسم "دیترمینیسیم تکنولوژیک" گفته اند. یعنی کسانی که فکر میکنند با رشد نیروهای مولده خودبخود جهان به سمت سوسیالیسم میرود. کسانی که فکر میکنند شیوه های مختلف تولیدی یکی پس از دیگری جایشان را به هم میدهند، و بشریت به آن سمت خواهد رفت. انگار سوسیالیسم نتیجه اجتناب ناپذیر تاریخ است.

اگر شما بیاید از کمونیستهای قرن بیست نمونه برداری کنید، ۹۹ درصد آنها اتفاقاً همین پدیده را در مارکس بطور تلویحی، بعضاً حتی شاید آگاهانه، رد میکنند که اراده آدمی نقشی مهم در روندهای تاریخی دارد. انتخاب آدم ها و تصمیم آدم ها و نقش آدم ها تاثیر تعیین کننده ای در زندگی شان دارد. در نتیجه نقش پراتیک و جایگاه انسان در واقعیت عینی (چیست؟). دفعه پیش گفتم که چطور مارکس در ترزهای فوئرباخ میگوید واقعیت عینی خود محصول پراتیک بشر است. در نتیجه بحث این نیست که ما مثل یک آینه جهان را در کله مان منعکس میکنیم یا نه. یا ذهن

انعکاس درستی از جهان عینی هست یا نه. بحث بر سر دیالکتیک بین اینهاست و تاثیری که برهم دارند. (بر سر) قید و شرط هایی که جهانی عینی بر پراتیک آدمی میگذارد، جوری که آدم دو هزار سال پیش نمی تواند سوسیالیسم را پیاده کند. (بحث بر سر) تغییری است که آدم زنده در شرایط عینی ایجاد میکند، جوری که بشر امروز میتواند دست به کار تغییر دادنش بشود. از نظر مارکس، اگر آن بشر آن کار را نکند آن تغییر صورت نمی گیرد. بنا اگر بخواهیم وارد (متد) مارکس و نقد او به ماتریالیسم پیش از خودش بشویم و بخصوص سراغ "ترزهای مارکس در باره فوئر باخ" برویم، اولین کلمه ای که می آید بیرون کلمه پراتیک است. و تغییر. و جایگاه آدمی در این تغییر.

### لنین، اراده و اصالت تغییر

حالا چه کسی در جنبش سوسیالیستی تاکنونی نماینده این "اراده گرایی" به یک معنی، و اصالت اراده، اصالت انتخاب، و اصالت تغییر، تغییر آگاهانه در جامعه، بوده است؟ لنین!

لنین معمولاً به ولونتاریسم و اراده گرایی و زورکی پیش راندن تاریخ متهم شده است! در صورتیکه در مقابلش بین الملل دوم و منشویک ها رشد تدریجی تاریخ و تئوری تکاملی تاریخ را بیان میکردند. و شما اگر تاریخ کمونیسم و روایت های غیر لنینی آنرا بخوانید همه جا می بینید که تاریخی وجود دارد و شیوه های تولیدی از برده داری به فئودالی و سرمایه داری و جای خودش را میدهد به سوسیالیسم و نیروهای مولده رشد میکند و هیچی سد راهش قرار نمی گیرد و طبقات مبارزه میکنند و در این مبارزه طبقه کارگر ظفرنمون است. کمونیسم اجتناب ناپذیر است! کمونیسم اجتناب ناپذیر است، نه فقط مطلوب است، اجتناب ناپذیر است.

لنین کسی است، گرایش لنینی و حزب بلشویک جریان است که می آید و عنصر اراده را در کمونیسم بیرون میکشد (برجسته میکند) و میگوید بستگی دارد به اینکه احزاب سیاسی چه کار کنند. بستگی دارد به اینکه طبقه کارگر در هر دوره چه انتخابی بکند، چه قدمی را بردارد، تاریخ

آنطور تعیین میشود. اگر شما انتخاب غلط بکنید، تاریخ از یک طرف دیگر سر درمی آورد.

در نتیجه لنین کسی است که امکانپذیری را بحث میکند. شما پذیرایی تغییر را بحث میکند. شما اگر لنین را از انقلاب روسیه بیرون بگذارید به نظر من اولاً ۱۹۱۷ اتفاق نمی افتد، چون تزه‌های آوریل نیست. خط مشی منشویکی در همان انقلاب روسیه حاکم است. حتی بخش اعظم کمیته مرکزی حزب بلشویک انتظار قدرت و خیزش برای قدرت را ندارد. و ثانیاً خود لنین از این زاویه مورد انتقاد است. برای مثال: "تحمیل کمونیسم به جامعه عقب افتاده روسیه". آن جامعه ظاهراً این اراده را نمی پذیرفته است! آن بشر اجازه دست بردن به آن تغییر را نمی داشت!

خیلی هستند در کمونیسم که این روند تدریجی گرای و دترمینیستی را جزو مشخصه افکار مارکس میدانند. شما دیکشنری فرهنگی و سیاسی و تئوریک و فلسفی را اگر باز کنید، برای مثال بخش مارکسیسم را بخوانید، به کلمات

"اجتناب ناپذیری"، "دترمینیسم" و "قانونمندی تاریخ" خیلی برخورد میکنند. در صورتیکه مارکس کسی است که دیالکتیک را از هگل گرفته است، قانونمندی برای مارکس عنصر سوژکتیو و زنده اش تعیین کننده است. قانونمندی یک قانونمندی کور نیست. قانونمندی است که به کمک دخالت آدم زنده دارد به جلو میرود. اگر سرمایه داری برای مثال قانونمندی دارد که انباشت سرمایه مدام صورت بگیرد، و مدام بر حجم سرمایه به نسبت کاری که مصرف میشود افزوده بشود، این برای مارکس در کتاب کاپیتال یک بحث اتوماتیک نیست. بلکه میگوید رقابت سرمایه داران باهم - یعنی تصمیم آگاهانه یک عده سرمایه دار که برای اینکه در بازار بمانند باید باهم رقابت کنند، و در نتیجه تکنیک خودشان را بهبود بدهند، جنس را ارزانتر تمام کنند - باعث میشود که آن قانون اساسی سرمایه داری که سرمایه مدام باید انباشته تر شود، تحقق پیدا کند. رقابت را بگیرید، قانون انباشت سرمایه میخوابد! در نتیجه عنصر زنده در فلسفه مارکسیستی، در تبیین اش از

اقتصاد، و در تبیینش از تاریخ، عنصر زنده ای که دست میبرد به تغییر، حیاتی است.

### ما خودمان چه می‌خواهیم!!

اینجا یک جنبه دیگر از خصلت حزب ما و جنبش ما و افکار ما را نشان میدهد و آن کلمه "ما چه می‌خواهیم" است! اگر نگاه کنید در ادبیات حزب کمونیست کارگری در بحث هایی که این خط از ۲۰ سال پیش مطرح کرده است، اینکه ما خودمان چه می‌خواهیم یک شاخص تعیین کننده سیاست اش است. قبل از هر چیز، ما چه می‌خواهیم؟! "تاریخ چه چیز را ایجاب میکند"، "دوره چه دوره ای است"، "عصر چی هست"، راستش آنقدر در ادبیات ما ظاهر نمی شود. بنظر می آید کفایت یک حزب سیاسی چیزی را بخواهد تا برود و برایش تلاش کند. این مشخصات جنبش ما است.

داشتن یک دید پراتیکی دخالتگرانه و حتی اراده گرایانه بنظر مشخصه ما است. میتوانیم بحث کنیم، ممکن است یک عده بیایند کمونیسم کارگری را واقعا

به ولونتاریسم و آوانتوریسم و به بلانکیسم و به همه اینها متهم کنند. اگر دقت کنیم میکنند. اتهاماتی که به ما میخورد همیشه از این طرف است. که "شما اراده گرا هستید"، "آرمانخواهی توخالی دارید"، "میخواهید زورکی تاریخ را به جلو ببرید"، "نیرویش را ندارید"، "زمانش نرسیده"، "چرا به قدرت دست میبرید"، "چرا میخواهید حزب بسازید"، "چرا تفاوت ها را عمده میکنید"، "چرا اتحاد عمل نمی کنید"، "چرا شکاف ایجاد میکنید!" همه از سر این است که چرا شما آن چیزی را که خودتان میخواهید را دنبال میکنید. نه آن چیزی که زمانه ایجاب میکند. "تاریخ ایجاب میکند". "شیوه تولید ایجاب میکند". یا "موقعیت جامعه ایران ایجاب میکند". یا "وضعیت سیاسی ایجاب میکند!"

مشاهده جالبی پشت این هست. بله درست است عنصر اراده، انتخاب و نقش عنصر زنده در تکامل تاریخی در تفکر ما خیلی برجسته است. من فکر میکنم ریشه این میرسد به لنین. و ریشه اش میرسد به خود مارکس در تزه‌های فوئرباخ.

اگر کسی خواست فردا این جنبش را به جایی برود، به نظر من اولین چیزی که باید یادش باشد، این است که هیچ چیزی بیرون بشر به او دیکته نمی کند که چه بخاورد. و هیچ چیزی بیرون بشر تعیین نمی کند که برای چه مبارزه کند. بشر بالاخره باید تعیین کند. اگر شما جامعه اشتراکی برابر انسانها را میخواهید، باید برای همین تلاش کنید. شما موظف نیستید که اول بروید ایستگاههای بینابینی را فرموله کنید. بگویید اول سرمایه داری را از حالت وابستگی درمی آوریم و ملی میکنیم، در مرحله بعد جامعه دمکراتیک غربی درست میکنیم، و بعد مرحله بعد جامعه کارگری درست میکنیم.

خصوصیت خط سیاسی ما اگر دقت کنید تمام اش این است که از روز اول میگوید اگر جهان به جایی رسیده که تئوری ای مثل مارکسیسم وجود داشته باشد و کتاب مانیفست کمونیست پر فروش ترین کتاب جهان باشد و مارکس شخصیت هزاره باشد، و احزاب کمونیستی با میلیونها عضو وجود داشته باشند، و سرمایه داری صنعتی وجود داشته باشد،

بنا بر این زمان بطور تاریخی به آنجا رسیده است که ما حرف آخرمان را بخواهیم پیاده کنیم. دیگر مرحله ای (باقی) نمی ماند. اراده ما همانقدر حقیقی است و انتخاب ما همانقدر حقیقی است که پروسه تولید.

میخواهم بگویم این اراده گرایی نه فقط صحیح است در مورد ما، (بلکه) ما فکر میکنیم خصلت جدی تئوری مارکس است. ما میگوییم ما وفادار مانده ایم به مارکس. وقتی نقش اراده آدمی، اتحاد، تشکل، سیاست، تجربه، رهبری و انتخاب های سیاسی احزاب بعنوان شاخص های تعیین کننده در قضاوت مبارزه سیاسی میگذاریم. و نه مثل خیلی ها، مثلا (فداییان خلق) اکثریت، تئوری دوران داشته باشیم. یا عصر ها را تفکیک کند و بگوید الان عصر انقلاب پرولتری هست یا نیست. عصر رشد سرمایه داری هست یا نیست و غیره. برای ما مقوله "عصر" جایی ندارد! فکر میکنیم در کل عصر به آنجا رسیده که ما هستیم و اگر ما هستیم و سوسیالیسم میخواهیم، برای آن مبارزه میکنیم. این به نظر من

یک پایه اساسی نهضت کمونیسم کارگری است که ما حزب آنرا تشکیل می‌دهیم. اراده گرایی به معنای خوب کلمه! به این معنی که معتقدیم بشر با پراتیک متشکل خود جهان را میتواند دگرگون کند، و اگر عقیده ای اینقدر مادی شده اند که اینهمه آدم دور آن جمع بشوند، آنقدر مادی هم شده که بشود پیاده اش کرد.

در نتیجه ما دیدگاه های دترمینیستی، اولوسیونیستی، تکامل گرایانه، جبرگرایانه از کمونیسم که قبل از ما رواج داشت، و آن نحوه ای است که بورژوازی کمونیست ها را ترسیم میکند را قبول نداریم. و دقیقا اتهامات آوانتوریسم، بلانکیسم، ایده آلیسم که به ما میزنند، به نظر من به یک واقعیتی در ما اشاره میکند. که یک واقعیت جدا مارکسی حزب و جنبش ما هست. و آن تصمیم است، نقش تصمیم آدمها در تغییر جامعه است. این به نظر ما کلیدی ترین شاخص است.

### اراده انسانها، طبقات، جنبش ها

وقتی ما از تصمیم حرف میزنیم

و اراده آدمی، نقش قهر، نقش تصمیم و نقش شکل و نقش آرمان در پیشرفت تاریخ را بحث میکنیم، طبعا بحث اراده آزاد را در مورد فرد مطرح نمی کنیم. داریم در باره اراده جمعی حرف میزنیم. داریم در باره یک پدیده طبقاتی اجتماعی حرف میزنیم.

این بحث که هر فردی در زندگی اش بطور کلی، سیاسی و غیرسیاسی، چقدر اراده او در سرنوشت اش تاثیر داشته، چقدر مقهور پدیده های بیرون از اراده خودش بوده است، (بحثی) باز است. میتوانیم برویم و بحث کنیم و ببینیم که من و شما علت پولداری و بی پولی و وضع مالی و غیر مالی مان چی هست، تقصیر خودمان است یا جامعه به ما تحمیل کرده است. این بحث برای من هم باز است، برویم بحث کنیم. ولی بحث طبقات را داریم میکنیم. ما داریم از عمل طبقاتی حرف میزنیم. از پراتیک اجتماعی حرف میزنیم. در نتیجه داریم از جنبش ها حرف میزنیم. تئوری مارکس راجع به پراتیک، بحث (در مورد) فرد نیست. که اگر شما یک نفر باشید میتوانید اینطور

سرنوشت خودتان را تحت تاثیر قرار بدهید. (بلکه) بحث مبارزه طبقاتی است. و بحث جنبش های طبقاتی و جنبش های اجتماعی است. در این چهارچوب است که من دارم از پراتیک حرف میزنم. از اصالت آن، اهمیت پراتیک، و اهمیت عنصر آگاه، و اهمیت اراده جمعی. در یک چهارچوب کلکتیو و جمعی هست که داریم راجع به این حرف میزنیم. و در یک چهارچوب تاریخی هست.

در نتیجه یک خصوصیت کمونیسم کارگری این است که دارد راجع به پراتیک اجتماعی طبقه کارگر عصر ما حرف میزند. و راجع به سیاست هایی که اگر این طبقه کارگر اتخاذ کند میتواند به پیروزی برسد. در نتیجه حزب کمونیست کارگری یا اندیشه کمونیسم کارگری دارد خودش را بعنوان یک آلترناتیو عمل، بعنوان یک برنامه، بعنوان یک روشی برای پیروزی جلوی طبقه کارگر قرار میدهد. فکر میکند که او (طبقه کارگر) در یک مبارزه ای درگیر است، ناگزیر است در آن مبارزه شرکت کند و پیروز بشود، و کمونیسم کارگری دارد خودش را بعنوان یکی از



روش هایی که طبقه کارگر میتواند اتخاذ کند، و یکی از پرچم هایی که میتواند دست بگیرد مطرح میکند.

کمونیسم کارگری به اصطلاح اندیشه اتوماتیک کارگران نیست. کمونیسم کارگری خط مشی بخشی از طبقه کارگر است که راه حل معینی را جلوی کارگران قرار میدهد و میتواند اینرا بفهمد که راه حل های معین دیگری هم بقیه دارند در برابر کارگران قرار میدهند. در نتیجه یک نبرد فکری و سیاسی عظیم در جریان است برای اینکه طبقه کارگر بیاید تحت این پرچم. و اگر بیاید آنوقت آن پیروزی ها عملی میشود.

## دوره انقلابی، تشخیص نوبت تاریخی!

یک نکته دیگر در تئوری پراتیک مارکس، یا در تئوری تغییر مارکس، خاصیت دوره بندی های تاریخی است. معمولا تئوری مارکس را میگویند "تئوری شیوه تولید" و گویا مارکس پنج تا شیوه تولید اساسی را تعریف کرده است. کمون اولیه، برده داری، فئودالیسم،

کاپیتالیسم و سوسیالیسم. و ظاهرا بشر، میگویند مارکس گفته، از این شیوه های تولیدی عبور میکنند! (اینها) یادشان میرود که مارکس یک مقوله اساسی دارد به اسم دوره های گذار. دوره های TRANSITION (انتقال). که فاصله بین این شیوه های تولیدی است. آنهم نه بصورت قاب شده، (بدینصورت که) برده داری تمام میشود و بعد دوره گذار شروع میشود. بلکه انتهای هر شیوه تولید جامعه وارد دوره گذار، دوره انقلابی و تلاطم میشود و جامعه بعدی که بوجود می آید حاصل تعیین تکلیف در این دوره گذار است. پراتیک انسانی بخصوص آنجا تعیین کننده است که در کانتکس و متن دوره گذار به آن نگاه کنیم. در آن شرایطی (به پراتیک انسانی) نگاه کنیم که تغییر در دستور جامعه آمده است. آنوقت است که آدمها، تعیین کننده است که چکار میکنند. و احزاب سیاسی چکار میکنند. در نتیجه بحث دوره گذار، و دیدن مبارزه طبقاتی و نه شیوه تولید، در هویت و اندیشه کمونیسم کارگری برجسته است.

آنقدر که کمونیسم رایج به پروسه تولید و تقسیم کار و پروسه تولید ارزش اضافه و بحران و غیره نگاه میکند، ما بهمان اندازه به مبارزه طبقاتی و به این تنش اجتماعی که بر مبنای این اقتصاد شکل میگیرد نگاه میکنیم.

قبول میکنیم که در اوان انقلاب صنعتی ممکن است که انقلاب کمونیستی فوراً مقدور نباشد، ولی در انتهای قرن بیست و اوایل قرن بیست و یک که سرمایه داری به یک حالت پخته ای رسیده و طبقات اجتماعی مشخصا بر سر آینده این سرمایه داری دارند دعوا میکنند، آنوقت مبارزه طبقاتی است که در تبیین سیاسی ما کلیدی است. توجه ما به مبارزه طبقاتی است و نه بر خلاف مارکسیسم رایج به اقتصاد. اگر نگاه کنید در تئوری دولت همین کار را کرده ایم. در تئوری طبقات در انقلاب ایران به همین پدیده نگاه کردیم. ما داریم جامعه سرمایه داری در حال تحول نگاه میکنیم، حال آنکه کمونیست ها معمولا به اقتصادیات نگاه کردند و جامعه را در حال متحجر (منجمد؟) و مرده ای تبیین کردند. طبقات اجتماعی، اقتصاد، تولید،

شاخه های صنعتی و غیر صنعتی. در نتیجه جایگاه دوره گذار و دوره انقلابی و مبارزه طبقه کارگر در دوره تحول از سرمایه داری به نظام بعدی برای ما تعیین کننده است. و اینجاست که پراتیک صد مرتبه بیشتر از حالت متعارف یک جامعه ای که هنوز وارد دوره گذار نشده است، تعیین کننده میشود.

(جا افتادگی هنگام ضبط) ... (جامعه) برود دنبال راه رشد بورژوازی یا برود دنبال رشد سوسیالیستی. برود دنبال یک روبنای سیاسی لیبرالی یا برود دنبال یک روبنای فاشیستی. دوره گذار و دوره تلاطم دوره ای است که رسم های کهنه در آن سست میشود، ساختارهای کهنه نمی تواند جامعه را نگه دارد، شل شده است و جامعه انتخاب پیدا میکند. درست در همین موقعه است که کمونیسم کارگری متناسب ترین ایدئولوژی میشود برای طبقه کارگر؛ برای اینکه پراتیک، عمل و اصالت اراده و انتخاب و نقش تصمیم جمعی در این اندیشه قوی است. میگوید: اگر بخواهیم، اتفاقا در این دوره آنوقت دیگر نوبت ماست!

یعنی تشخیص نوبت تاریخی یک جایگاه اصلی برای ما پیدا میکند. در صورتیکه ممکن است (و دیدیم که) در اوج یک انقلاب عظیم مثل انقلاب ۵۷ گروههای سیاسی بودند که داشتند تئوری مراحل میدانند! تئوری مراحل تاریخی. حالا (جامعه) باید برود مرحله بورژوا دمکراتیک را طی کند و حالا باید چه کند و غیره. درست در دوره تلاطم و دوره گذار است که هدف نهایی کمونیسم کارگری برایش بعنوان هدف مطرح معنی میشود.

### **تئوری چگونه توده گیر میشود**

یک بحث دیگر که اینجا باید بکنم، سر این است که تئوری چگونه به نیروی مادی تبدیل میشود.

در اندیشه ما و در حزب ما یک چیز جا افتاده و آن این است که تئوری ترشح طبقات نیست! سیاست ترشح طبیعی طبقات نیست. اینطور نیست که مثلا از طبقه بورژوا بطور خودبخودی لیبرالیسم بیرون می آید. یا از آن ناسیونالیسم بیرون می آید. و از کارگر بطور خودبخودی

سوسیالیسم بیرون می آید. بلکه، طبقات اجتماعی مواجه میشوند با سیستم های فکری و دیدگاه هایی که محصول پروسه مبارزه طبقاتی هستند ولی در بعد عقاید، عقاید اجتماعی در مقابل همدیگر قرار گرفته اند، ترزهای مختلفی به جامعه ارائه میشود و طبقات اجتماعی به این (عقاید و ترزا) دست میبرند. در نتیجه رابطه ای که بین اوضاع اجتماعی و تئوری سوسیالیستی در ذهن ما هست این است: اگر ما یک تئوری داریم که با نیازهای این طبقه در این دوره خاص خوانایی دارد، این تئوری در ظرف مدت کوتاهی میتواند توده گیر بشود.

تئوری از طریق آموزش توده گیر نمی شود! این یکی از ارکان هویتی ماست که تئوری از طریق سیاسی توده گیر میشود. اگر شما تئوری، دیدگاهها و آرمانهایی که دارید را به یک انتخاب سیاسی تبدیل کنید (بطوری) که طبقات در لحظه ای که احتیاج دارند آن انتخاب را صورت بدهند، شما را در آنجا ببینند، آنوقت تبدیل میشوند به یک نیروی توده ای. تئوری مادی میشود. این درک قدیمی و

سنتی چپها که گویا مارکسیسم از طریق آموزش بدرون طبقه کارگر می‌رود، جزئی از تفکر ما نیست. مارکسیسم از طریق آموزش بدرون طبقه کارگر نمی‌رود. مارکسیسم از طریق انتخاب طبقه کارگر بدرون طبقه کارگر می‌رود. مارکسیسم اگر یکی از آبن‌ها و انتخاب‌های اجتماعی باشد، آن‌موقع که طبقه کارگر بین لیبرالیسم، ناسیونالیسم، رفرمیسم، مارکسیسم و کمونیسم کارگری انتخاب‌های سیاسی داشته باشد، (کمونیسم را انتخاب می‌کند و) یکبارہ آن پرچم بلند می‌شود. بلشویکها نه فرصت‌ش را داشتند، نه رادیو و تلویزیونش را داشتند، و نه مدرسه اش را داشتند که طبقه کارگر (جامعه) ۷۰ میلیونی روسیه آن‌زمان را در مکتب بلشویسم آموزش دهند. و یا حتی یک جلسه ای نظیر این جلسه در تمام روسیه بگیرند. نبود! طبقه کارگر روسیه بلشویسم را بر مبنی موضع آنها (بلشویکها) در قبال جنگ امپریالیستی و پاسخ‌شان به مساله معاش خود در فاصله سالهای ۱۹۱۴-۱۸ انتخاب کرد.

در نتیجه رابطه ای که ما بین خودمان و جامعه برقرار می‌کنیم، جایگاهی که برای تئوری کمونیسم قائلیم، و رابطه ای که بین تئوری مارکسیسم با طبقه برقرار می‌کنیم، باز رابطه ای آگاهانه و (مبتنی بر) انتخاب سیاسی است. نه یک رابطه تزریق فکری، مذهبی و به اصطلاح مومن ایجاد کردن برای مارکسیسم. ما قصد ایجاد ایمان مارکسیستی در توده‌های وسیع را نداریم! ما می‌خواهیم جنبش کمونیسم کارگری را مثل یک جنبش جلوی جامعه بگذاریم و درست در آن لحظه ای که پراتیک اجتماعی و سیاسی مطرح می‌شود مطمئن هستیم که یک بخش وسیعی از کارگران این را انتخاب می‌کنند. در نتیجه در اینجا هم نقش سیاست و جدال و جدل برای توده گیر شدن تئوری و نظریه، برای ما تعیین کننده است.

بهر حال تئوری برای ما یک سری "احکام حقیقی" و به اصطلاح یکسری احکام علمی که ارائه می‌کنید و افراد انسانی با "خردشان" به صحت آن پی می‌برند و از آن به بعد برای ابد مارکسیست میشوند، نیست.

تئوری قرار است راهگشایی بکند از معضل اجتماعی. بنابراین باید خود را برنامه عمل تبدیل کند. آن برنامه عمل توسط جنبش‌هایی که آن تئوری را مبنی قرار داده اند به جلوی جامعه می‌رود. جامعه در یک تلاقی سیاسی، در یک تلاقی طبقاتی جدی آن تئوری‌ها را انتخاب می‌کند که کدام‌شان را (قبول) دارد یا نه. اگر در سال ۱۳۵۷ کمونیسم کارگری یک واقعیت سیاسی معتبر، به اندازه جبهه ملی، به اندازه ناسیونالیسم، یا به اندازه مذهب در جامعه ایران بود، اگر یک سنت سیاسی دایری بود که این برنامه و پرچم اش بود، هیچوقت (جامعه) ایران به آن سمت نمی‌چرخید. برای اینکه یک بخش ۳۰ درصدی جامعه ایران پشت این پرچم می‌رفتند و بعد دعوا میشد در آن مملکت. (کمونیسم کارگری آنوقت) جزو انتخاب‌های مردم نبود. با وجود اینکه این تئوری بود، با وجود اینکه این اندیشه بود، این برنامه‌ها بود، ولی بعنوان آلترناتیو اجتماعی سیاسی در برابر جامعه نبود.

در نتیجه در بحث رابطه بین عمل

و تئوری، ما به مبارزه طبقاتی و به انتخاب های طبقاتی قائل هستیم. مارکسیسم برای ما یک دینی نیست که داریم آنرا ترویج میکنیم تا مومنین به آن زیاد بشوند. یا اینکه به ضرب شمشیر آنرا اشاعه بدهیم. مارکسیسم برای ما پرچم یک جنبش سیاسی است. این جنبش سیاسی را باید ساخت و در جای محکمی در جامعه قرار داد چنانکه مبارزه طبقاتی از این جنبش سیاسی تاثیر بپذیرد. و طبقه کارگر، یعنی طبقه ما، طبقه ای که این تئوری اش و این جنبش اش است، آنرا به پرچم جنبش وسیع خود تبدیل کند.

بنابراین در سیستم فکری ما، تئوری و بحث اندیشه به اعتبار خودش، (گرچه) ملهم از مبارزه طبقاتی و بعنوان بخشی از مبارزه طبقاتی، می آید. ولی از مبارزه اجتماعی بیرون میرود... (یک سکنه در بحث شفاهی) مارکس به اعتبار مارکس بودنش مارکس است. مارکس از کارگران دستور نگرفته که اینطور فکر کند. بدنبال تاریخ عقاید فلسفی در اروپای غربی و کلا غرب، از یونان تا امروز، مارکسیسم وجود دارد. تحت تاثیر

مبارزه طبقاتی وجود دارد، ولی مبارزه طبقه بخودی خود مارکس را بیرون نمی دهد. بالاخره شما باید تاریخ اندیشه را دنبال کنید. ولی مارکسیسم بعنوان یک جنبش سیاسی میتواند پیروز بشود. و نه بعنوان یک مذهب. نه بعنوان مجموعه ای از احکام خردمندانه. بعنوان یک جنبش سیاسی که برود جلوی دست جامعه و جامعه بتواند آنرا انتخاب کند. بنا بر این آن رگه پراستیکی کمونیسم کارگری اینجا هم هست و خیلی برجسته میشود. برای اینکه وظیفه ما این نیست که تاریخ را توضیح بدهیم و جامعه را توضیح بدهیم و مردم بیایند و به این حقانیت حرف ما برسند. هرچقدر هم حقانیت داشته باشد مفت نمی ارزد مگر اینکه تبدیل بشود به جنبش سیاسی که میتواند بعنوان یک پرچم در مبارزه طبقاتی دست گرفته شود. از آن طریق این تئوری توده ای میشود و از آن طریق در تاریخ و سرنوشت بشر تاثیر میگذارد.

### **کمونیسم را ارث نمی گذارید!**

این کاملا ما را در یک سنت

سیاسی عملی متفاوتی قرار میدهد. به نسبت فرض کنید، طیف روسی، طیف تروتسکیست، چپ نو، و غیره. یا گرامشی، یا طیف اوروکمونیسم. جنبش ما جنبش روشنگر اگر هست، در یک کانتکس (متن) سیاسی روشنگر است. نه در یک کانتکس مذهبی، معنوی، فلسفی. ما یک جنبش سیاسی هستیم و این کاراکتر سیاسی جنبش هست که (تعیین کننده است). مارکس اصلا بحث اش این است که مبارزه طبقاتی مبارزه ای است سیاسی. منظورش مبارزه تظاهراتی و اعتصابی نیست، میگوید مبارزه طبقاتی اساسا سیاسی است. نه یک مبارزه علمی، نه یک مبارزه معنوی! مبارزه ای است که اساسا سیاسی است. مشخصه اصلی جنبش ما که از تبیین پراستیکی اش از مارکسیسم و به نظر من از درک جوهر مارکسیسم توسط آن ناشی میشود این است که خودش را قبل از هرچیز سیاسی نگاه میکند. (بعنوان) بخشی از جدال سیاسی در جامعه معاصر نگاه میکند. و نه فقط بعنوان این، بلکه خودش را بعنوان انتخاب سیاسی مطرح میکند که بشریت میتواند در این

جدل، در دوره گذار از سرمایه داری به هرچه که قرار است بعد از آن بیاید، آنرا انتخاب کند. خودش را به انتخاب مردم میگذارد.

همانطور که گفتم اینها همه به نظر من سنت لنینی است. ما را قشنگ در وسط سنت لنینی کمونیسم قرار میدهد. نه سنت اروکمونیستی، نه سنت چپ نو، نه سنت استالینی، نه سنت تروتسکیستی، بلکه درست در وسط سنت لنینی قرار میدهد. (یعنی) سنت دخالتگر و سیاسی ای که مدام دارد سعی میکند تا کمونیسم را بعنوان یک انتخاب اجتماعی در برابر جامعه قرار دهد. و تلاش های (این سنت) برای ساختن حزب، برای متحد کردن یک بین الملل جدید، برای ساختن یک اردوگاه جدیدی که یک قطبی باشد و بشود از آن دفاع کرد، از این (دخالتگری سیاسی) ناشی میشود. این یک رگه ای به ما میدهد که متفاوت است با کسانی که به کمونیسم بصورت ایده آلهایی که باید "از آن پاسداری کنند" نگاه میکنند.

مثلا به ما میگویند "چه میشد

بنظر من این دیدگاه و تبیین سیاسی پراتیکی از مارکسیسم ما را کاملا از تبیین های فلسفی، مذهبی، آموزشی، ترویجی، مکتبی از کمونیسم جدا میکند. و دقیقا همینجاست که بنظر ما تک تک احکام مارکسیسم برای ما صد مرتبه مهم تر است به نسبت آن کسانی که مارکسیسم برایشان این اولویت و مبرمیت را بعنوان یک روش سیاسی ندارد.

### مبارزه طبقاتی و "آگاهی"

مبارزه طبقاتی. تبیینی که ما از مبارزه طبقاتی داریم با خیلی ها فرق میکند.

مبارزه طبقاتی در کمونیسم چند جور تعبیر شده است. عمدتا یک دوز بالا، به اصطلاح یون بالایی از آگاهی را واردش کرده اند! گویا مبارزه طبقاتی مبارزه ای است آگاهانه علیه کاپیتالیسم. و (گویا) به آن مبارزه ای میگوییم مبارزه طبقاتی که بخصوص زیر پرچم سوسیالیسم انجام بشود! مارکس وقتی در مانیفست از مبارزه طبقاتی حرف میزند از این حرف نمی زند. مارکس میگوید

اگر در روسیه شکست میخوردند ولی ایده آنها را پاسداری کرده بودند. خب فایده ای نداشت اگر در روسیه شکست میخوردند و این ایده آنها را پاسداری میکردند! چون پاسداری از این ایده آنها برای یک سنت پراتیکی، مارکسیسم پراتیکی، برای سنت لنینی، یک پاسداری سیاسی است. پاسداری اخلاقی نیست. آن کسانی که مارکسیست بودند مردند و رفتند پی کارشان! تمام کسانی که در سالهای ۴۰-۱۹۳۰ سوسیالیست بودند مرده اند. همین اواخر در سالهای ۱۹۶۵-۶ مارتن هم مرد. کمونیست چیزی نیست که بعنوان عقیده شما برای بچه تان به ارث بگذارید! دینی باشد که خودش را به آنصورت که مثلا نماز میخوانید و روزه را اجرا میکنید (تداوم دهد). و یا شما یک فرهنگی برای خودتان دارید که اگر اسم بچه تان را بگذارید "امید" یا "پویا" یا "مزدک" کمونیست شده اید! کمونیست یک فرهنگ نیست. یک جنبش سیاسی است. باید هر لحظه جلوی جامعه باشد تا (وجود داشته) باشد. اگر (جلوی جامعه) نیست، نیست! یک مکتب فکری نیست.

یک کشمکش دائمی - حتی میگوید struggle. و ما به جای struggle گذاشته ایم "مبارزه". (ولی) struggle یعنی کشمکش، جان کندن و کش و قوس رفتن. کشمکش بهترین معادل است - (میگوید) یک کشمکشی در جامعه بین طبقات مختلف هست، و همیشه هم هست. مارکس میگوید گاهی پنهان و گاهی آشکار است. گاهی متشکل است و گاهی هم نیست. ولی این کشمکش دائمی است. تلاش امروز کارگر (کمپانی) "روور" در انگلیس برای اینکه شغل اش را نجات دهد، بخشی از مبارزه طبقاتی است. این فشار (خطر از دست دادن شغل) الان ابدًا بر روی قشر مدیران نیست. تلاش برای اضافه دستمزد، برای حداقل دستمزد، تلاش برای کاهش ساعت کار، اینها بخشی از مبارزه طبقاتی است. تلاش برای اینکه بیایند در محله شما مدرسه بسازند و یا پارک درست کنند، کارگری که دارد برای بهبود زندگی اش مبارزه میکند، بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه علیه مذهب هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. برای پرولتاریا! مبارزه علیه عقاید ارتجاعی هم

بخشی از مبارزه طبقاتی است. مبارزه برای فرهنگ پیشرو هم بخشی از مبارزه طبقاتی است. آن کشمکش دائمی که در عمق جامعه و بر سر مسائل مختلف جامعه هست، مارکس به این میگوید مبارزه طبقاتی است.

در نتیجه اینکه چه چیزی بخشی از مبارزه طبقاتی کارگران است را میتوانیم بحث کنیم، ولی شک نکنید هرچه که اتفاق می افتد بخشی از مبارزه طبقات با همدیگر است. سر پول دعواست، سر اموال دعواست، سر وسائل تولید دعواست، سر رفاه دعواست، سر آسایش دعواست، سر زیبایی دعواست، سر تخصیص انرژی جامعه دعواست. در جامعه دعواست! خودتان متوجه میشوید سر هر چیزی دارید یک آدمی را در مقابل خودتان پیدا میکنید. یکی که منفعتش چیز دیگری را ایجاد میکند. و مبارزه طبقاتی را وقتی (مورد دقت قرار دهید) می بینید که بطور کلی بین کسانی که کار میکنند و از طریق فروش نیروی کارشان باید نان بخورند، با کسانی که (اینها را) استخدام میکنند یک دعوی اساسی هست

که به همه چیز شکل میدهد. از انتخابات شهرداری لندن بگیر تا اینکه در دانشگاه چه چیز را درس بدهند. یا بودجه چگونه تخصیص پیدا کند. یا کلیسای مسیحیت الان میخواهد چه بگوید. پشت همه اینها این (مبارزه طبقاتی) است. حتی (پشت) تصمیمات داخلی طبقات حاکمه بر سر زندگی شخصی شان، یا اینکه از چه معیارهایی دفاع میکنند یا چه اخلاقیاتی حاکم است. مبارزه طبقاتی این کشمکش دائمی است و مارکس میگوید این همیشه مبارزه ای است بر سر قدرت، مبارزه ای است سیاسی.

ما عنصر آگاهی را در مبارزه طبقاتی شرط نمی دانیم. برای برخی سوسیالیستی بودن (شرط طبقاتی بودن است). میگویند "مبارزه پرولتری، مبارزه طبقاتی" و فرض اش این است که مبارزه ای است علیه سرمایه داری! ولی برای ما تعریف مبارزه طبقاتی این نیست. از نظر ما لایه های بعدی ای هست بین مبارزه طبقاتی تا جنبش کمونیسم کارگری که من (پایین تر) به اینها میرسم. ولی یکی از وجوه مشخص کننده جنبش ما



این است که ما به وجود دائمی کشمکش طبقاتی قائل هستیم. و اگر فکرش را بکنید برای یک جریانی که از زاویه پراتیکی دارد دنیا را می فهمد، و از زاویه تغییر دارد (دنیا را) میفهمد، چقدر این تز حیاتی است. اگر بیابند بگویند، که گفته اند، "مبارزه طبقاتی در جریان نیست"، "افت کرده است"، الان "مبارزه طبقاتی یا پرولتاریایی در کار نیست"، یا "پرولتاریا دیگر سازش کرده با بورژوازی"، همه اینها زیرآب بنیاد ما را میزند!

اگر مبارزه طبقاتی نیست میتوان بر تمام بحث کمونیسم کارگری قلم گرفت. کمونیسم کارگری با فرض مبارزه طبقاتی معنی دارد. در صورتیکه (مثلا) دین اسلام نه، برای خودش اینطور نیست. مسیحیت هم نه، کافیسیت تا شما گناه کرده باشید تا یکی به زعم خود بخواهد شما را ارشاد کند و به رنگ خودش دربیآورد. ولی بنیاد کمونیسم کارگری بر وجود مبارزه طبقاتی است. فرض اش این است که مبارزه طبقاتی همیشه هست. تپش دائمی تاریخ! و سعی نمی کند آنرا ایده آلیزه کند و یا رنگ عقیدتی به آن بزند.

گویا اگر کارگرها ماشین بشکنند این بخشی از مبارزه طبقاتی نیست. در بحث کمونیسم کارگری ماشین شکنی یا مبارزه علیه تکنولوژی روشی است که طبقات دارند (با بکارگیری آن) مقابل یکدیگر صف آرایی میکنند. ما میگوییم خط مشی حاکم بر این تصمیم (یعنی ماشین شکنی)، خط مشی حاکم بر این اقدام، جنبش سیاسی که افکارش بر این لحظه مبارزه طبقاتی کارگران حاکم بوده است، یک جنبش ارتجاعی ناسیونالیستی و عقب مانده و غیره است. ولی در اینکه هدف آن ماشین شکنی کشمکش طبقه مزدبگیر با کسانی است که استثمارش میکنند، یک لحظه تردید نداریم.

### مبارزه طبقاتی و جنبش ها

این ما را ، چنانکه بعدا خواهیم گفتم، در خیلی جاها (از دیگر روایتهای کمونیسم) متفاوت میکند. در موضع ما نسبت به طبقه کارگر، نسبت به مبارزه اقتصادی، نسبت به اتحادیه ها، نسبت به جنبش های دیگری که اگرچه ایده آلهایش با ما یکی

نیست ولی میتوانیم دردش را بفهمیم. و رابطه ما را با جنبش های دیگر توضیح میدهد.

یک تروتسکیست یا خیلی ها میتوانند بگویند: "اتحادیه های فاسد کارگری و رهبران خائن اتحادیه ها!" راحت میتواند اینرا بگوید. بدون اینکه توجه داشته باشد که اتحادیه کارگری بالاخره، فاسد یا غیر فاسد، سد دفاعی این آدمهای معین این دوره و زمانه جلوی آن کارفرما است. جنبش ما در عین اینکه ممکن است بگوید که جنبش اتحادیه ای یک جنبش بورژوایی است که برای طبقه کارگر علم کرده اند، ولی میفهمد که یک جنبش بورژوایی که کارگران علم کرده اند برای دفاع از خودشان، بالاخره جنبشی است که برای دفاع از خودشان برپا کرده اند. بعدا اینرا میگوییم که این به رابطه ما با جنبش های دیگر در داخل طبقه و همینطور رابطه ما با جنبش های برای بهبود اوضاع جهان، ربط دارد.

ما اگر یک نفر در یک گوشه جهان خواستار برابری زن و مرد و دفاع از حقوق کودک باشد، از آنجا که

معتقدیم این بخشی از پلاتفرم طبقاتی طبقه کارگر است، برای آن ارزش قائل هستیم. اگر نیاید عینا به سبیل مارکس و انگلس قسم بخورد برای ما آنقدر مهم نیست. در صورتیکه یک نفر چپ رادیکال افراطی ۱۵ سال پیش ممکن بود شما را (هرچند) اگر معلم خوبی بودید و سعی میکردید به بچه های مردم ریاضیات درستی یاد بدهید هنوز آدم حسابتان نمی کرد، مگر اینکه به "مشی چریکی مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک" اعتقاد داشته باشید! یا حتما باید بگوید که "سه مطلق را باید شکست." یا حتما باید بگوید، فرض بکن، "محاصره شهر از طریق روستا" وگرنه شما بخشی از جنبش آزادی جامعه نیستید.

کمونیسم کارگری چون نگاه میکند و انسانیت را می بیند که دارد با همه ابزارها و شعوری که در دسترس اش هست مبارزه میکند، میتواند بفهمد که پشت این شعارها و پرچم ها و فرمول های متنوعی که بشریت بلند کرده است واقعا چه امیالی هست. و چرا واقعا حتی بخشی از آن جنبش مال شما هست و الان

رفته پشت آن پرچم. در نتیجه رابطه ما با احزاب، جنبش ها، بخش های مختلف و پرچم های مختلف را دگرگون میکند. یکی گفته بود "فاشیسم و ناسیونالیسم و مذهب اشکال انحرافی اعتراض پرولتاریا" است. من برایش نوشتم نه اینطور نیست. اینها اشکال بورژوازی است برای قالب زدن به جنبش های اعتراض کارگری. خود کارگر از توی خودش مذهب را بیرون نمی دهد. خود کارگر از توی خودش ناسیونالیسم را بیرون نمی دهد. خود رفرمیسم بیرون نمی دهد. کارگر از توی خودش نخواستن آن وضعش را بطور خودبخودی بیرون میدهد. ناسیونالیسم، مذهب، رفرمیسم دیدگاه ها و جنبش های سیاسی هستند مثل من و شما که خودشان را برده اند و گذاشته اند جلوی جامعه برای اینکه بتوانند از طریق اینها مردم حرفشان را بزنند. اگر این جنبش ها را بگیرید جامعه هیچ چیزی نمی تواند بگوید. ولی از طریق مذهب، از طریق ناسیونالیسم، از طریق اصلاح طلبی، از طریق لیبرالیسم دارد سعی میکند دردش را بگوید.

و دقیقا این نگرش (به مبارزه طبقاتی و نقش جنبش ها) هست که ما را موظف میکند، همانطور که بعدا در بحث حزب و جامعه میگویم، که برویم خودمان را بعنوان یک انتخاب واقعی پهلوی بقیه جنبش ها در جامعه بگذاریم. تا همانقدر که میشود لیبرالیسم را یا رفرمیسم و پارلمانتاریسم و ناسیونالیسم را بعنوان یک روش اعتراض به آمریکا و مثلا فرض کنید به امپریالیسم انتخاب کرد، کمونیسم کارگری را هم میشود بعنوان یک روش برای اعتراض به وضع ناهنجار زندگی در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم انتخاب کرد.

شما نمی توانید جهان را بخاطر عدم حضور خودتان ملامت کنید! اگر شما بعنوان یک جنبش سیاسی حضور ندارید که در نتیجه مردم به جنبش کمونیستی شما پیوندند، نمی توانید به آنها خرده بگیرید که چرا به جنبش فیمنیستی پیوسته اند. یا چرا به جنبش ناسیونالیستی پیوسته برای اینکه دردش را بگوید. اینها جنبش های سیاسی ای هستند که زودتر از من و شما جنیبده اند و

رفته اند جلوی صحنه و (به جامعه) انتخاب داده اند و نیازهای مردم را کانالیزه میکنند. ما این قدرت را داریم که پشت این (پدیده) را ببینیم و بگوییم پشت همه اینهایی که می بینید امیال طبقات اصلی اجتماعی را میشود دید. و اگر شما این صلاحیت را پیدا کنید بعنوان یک جنبش سیاسی که بروید جلوی صحنه، او دیگر نمی رود پشت ناسیونالیسم کرد. می آید پشت جنبش کمونیستی. که همینطور هم شد. اگر شما پرچم کمونیسم را یکجایی بلند کنید یک مقدار زیادی از آدمهایی که قبلا فکر میکردند آنها باید از طریق رادیکالیزه کردن ناسیونالیسم به امر شان برسند می آیند و راحت در جنبش کمونیستی عضو میشوند.

خواستیم بگوییم که مبارزه طبقاتی موتور محرکه تاریخ است و همیشه آنجا هست. این که جنبش طبقه کارگر چه قالب سیاسی و ایدئولوژیکی بخودش میگیرد، وجود یا عدم وجود مبارزه طبقاتی را نشان نمی دهد. بلکه نشان دهنده این است که چه جنبش های سیاسی توانسته اند در

صحنه مبارزه طبقات خودشان را تثبیت کنند و بعنوان یک ظرف و انتخاب سیاسی برای طبقات مختلف و برای طبقه کارگر وجود داشته باشند.

### بازهم متد، بازهم لنین!

تا اینجا داشتیم متد را بحث میکردم. متد ما یک متد دخالتگر و فعال سیاسی است. به نظر من بهترین توصیف از ما شاید لنینیسیم باشد. بخاطر اینکه لنین - مستقل از تجربه شوروی و حالا مساله شورش کرونشتات و نمی دانم ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، اگر لنین قبل از بدست گرفتن قدرت را بحث کنیم - (و) لنینیسیم نشان دهنده پراتیسین بودن کمونیسم است. نشان دهنده علاقه کمونیسم به دخالت در زندگی مادی و عینی در زمان خودش است. نشان دهنده برسمیت شناختن پتانسیل پیروزی است. لنین کسی است که در مقابل بحث اجتناب ناپذیری کمونیسم، امکانپذیری کمونیسم را اثبات کرد. گفت میشود! قبلا همه بین الملل دوم میگفت "اجتناب ناپذیر است"، "مطلوب

است"، فلان است، عالی است. لنین و لنینیسیم آمد و شدنی بودن کمونیسم را بحث کرد. و پای (اجرای) شدنی بودن آن رفت. حتی سعی اش را کرد. سعی اش را کرد شدنی بودن کمونیسم را نشان بدهد. به نظر من به این اعتبار بحث کمونیسم کارگری در سنت لنینی قرار میگیرد. من کاری به بحث هایشان در مورد مناسبات درون حزبی و ساختمان سوسیالیسم و اینها ندارم، میخواهم بگویم در مورد متد، متد ما اساسا لنینی است. تعبیری که لنین از مارکس میکند به نظر من نزدیکترین تبیین از مارکسیسم است به خود مارکس. یعنی اگر خود مارکس، فکر کنم، می دید که پیروانش بعدا چگونه حرفهایش را تفسیر کرده اند، بین کائوتسکی و برنشتاین و لنین و لوکزامبورگ و غیره میگفت این لنین حرف من و بحث ماتریالیسم پراتیک را درست فهمیده است. ما هم فکر میکنیم در آن سنت قرار داریم. نه در یک سنت دترمینیستی، نظاره گر، و به اصطلاح اسکولاستیک از سوسیالیسم. ما در یک سنت پراتیکی انقلابی از کمونیسم قرار داریم. و فکر میکنیم این جوهر

مارکسیسم را بیان میکند.

### در باره نقد ما بر جامعه حاضر

اما نقد ما چیست؟ این متد ما بود، متد دخالتگر و سیاسی. نقد ما (به جامعه حاضر) چه هست؟

### نقد ما بر نفس سرمایه داری

نقد ما از کاپیتالیسم با بعضی ها فرق میکند. (البته) بعضی ها ممکن است به نقد ما سمپاتی داشته باشند ولی اساس اعتراضشان به کاپیتالیسم چیز دیگری باشد. نقد ما از کاپیتالیسم نقدی به اساس استثمارگرانه کاپیتالیسم است. به کار مزدی. و به نوعی (از مناسبات اجتماعی) که بشریت مجبور است نیروی کارش را بفروشد و از آنطرف با محصول (کار خود) اش در بازار مواجه بشود، و انباشت سرمایه در مقابلش!

این تنها نقد "مارکسیستها" به کاپیتالیسم نبوده است. الان ممکن است به نظر شما بدیهی بیاید چون خیلی از ما با سنت کمونیسم کارگری از قدیم آشنا هستیم. ولی کمونیست هایی بوده

اند که از عقب ماندگی کاپیتالیسم شکوه کرده اند و علیه عقب ماندگی کاپیتالیسم در کشور خودشان پرچم دست گرفته اند! کمونیست هایی بوده اند که علیه وابستگی کاپیتالیسم پرچم دست گرفته اند و سعی کردند "سرمایه داری مستقل" را رشد دهند! کمونیست هایی بودند - کمونیست در گیومه دارم میگویم، جنبش های کمونیستی طبقات دیگر - که سعی کردند "راه رشد غیر سرمایه داری" را، یعنی نه سرمایه داری و نه سوسیالیسم را پیش روی جامعه قرار دهند. و کمونیستها و سوسیالیست هایی بودند که سعی کرده اند جوانب غیر انسانی کاپیتالیسم را تخفیف دهند. همه این ها بوده است.

این (جنبش کمونیستی کارگری) جریانی است که میگوید اعتراض ما به کارمزدی است. نه به فاز آخر کاپیتالیسم یعنی امپریالیسم، (بلکه) به خود کاپیتالیسم (است)! چون کمونیستهایی بودند که به ورود کاپیتالیسم به عصر امپریالیسم اعتراض داشتند و به جنبه امپریالیستی سرمایه داری در کشورشان اعتراض داشتند.

(اما) این جنبش کمونیستی کارگری به کاپیتالیسم در انگلستان و فرانسه ایراد دارد. و نه فقط به کاپیتالیسم فیلیپین یا مصر، که اگر تبدیل بشود به فرانسه ما به مشروطه مان رسیده باشیم! ما به کاپیتالیسم در مدل سوئدی آن نیز اعتراض داریم؛ چون ما به کاپیتالیسم اعتراض داریم. و این دقیقا به خاطر این است:

اینکه یه عده آدم صبح پا بشوند، بروند سرکار و قوه جسمی شان و توان خلاقیت شان را، به یک صورت دست و پا بریده ای، به یک جماعتی که آنطرف آن حصار نشسته اند بفروشند، و او (یکی از آن جماعت) به شما یک ژتونی بدهد به اسم پول، که شما بروید (با آن پول) بخشی از محصول کارتان که از آن در رفته بیرون را برای ادامه حیات تان بخرید، ما این را قبول نداریم. به نظر ما این اساس بدبختی بشریت امروز است. برای اینکه آنهايي که دارند این مزد را از اینطرف میدهند، از آنطرف ارتش درست میکنند. از آنطرف زندان درست میکنند. چون شما سرپیچی میکنید و

بیشتر میخواهید. از آنطرف تبعیض نژادی به راه می اندازند، از آنطرف تقسیم جنسی ات میکنند. از آنطرف شما را به "متروپل" و "مستعمره" تقسیم میکنند، از این طرف تقسیم میکنند به صنعتی و کشاورزی و یا به شهر و روستا! تمام واقعیت چندیش آور کاپیتالیزم امروز بر همین پدیده اولیه بنا شده: که جامعه تقسیم شده است به آدمهایی که یک عده از آنها باید بروند برای عده دیگری (کار کنند. برای عده ای) که به دلیلی که حالا میشود فهمید چطور، وسائل تولید را گرو گرفته اند و نمی شود رفت بطور جمعی تصمیم گرفت و با آن کار کرد، (چون) مال او هست. و بنا به تعریفی که او کرده صاحب محصول تولید شده آن کسی هست که وسیله تولید را آورده است و نه (آنکه) کار را! در نتیجه هر جنسی که شب در کارخانه می ماند، (چون) در صحن کارخانه است، مال کارفرما است. شما پول (مزد) تان را گرفته اید و میروید بیرون و محصول کارتان را از آن فروشنده، که بخش دیگری از همان طبقه است، میگیرید. ما به این اعتراض داریم.

و میدانید چرا مهم است تاکید و بحث بر سر این مساله؟ برای اینکه شما وقتی سرکار بیاید همان چیزی را عوض میکنید که به آن اعتراض دارید. کسی که به این (کار مزدی) اعتراض ندارد وقتی سر کار بیاید این را عوض نمی کند. کسی که به "ناموزنی سرمایه داری" اعتراض دارد، وقتی سر کار بیاید سعی میکند آنرا "موزون" کند. کسی که به "آناارشی سرمایه داری" اعتراض دارد، وقتی سرکار بیاید سعی میکند "برنامه ریزی" را بیاورد. کسی که به "عقب ماندگی سرمایه داری" اعتراض دارد، سعی میکند آن (سرمایه داری) را رشد بدهد. ولی کسی که به نفس سرمایه داری اعتراض دارد لابد سعی میکند نفس سرمایه داری را دگرگون کند. این انتقاد از نظر یک مسابقه هوش نیست، که بینیم کی بهتر از سرمایه داری انتقاد میکند! بلکه، اینکه شما چه نقدی بر جامعه موجود میگذارید، دارد میگوید که شما اگر سرکار بیاید چه چیز را عوض میکنید. هرکس، بعنوان یک جنبش سیاسی، همان چیزی را که نمی خواهد عوض میکند.

باز پس گرفتن زمان و مکان!

در نتیجه کلیدی بودن این مفهوم (نقد کار مزدی) برای ما بخاطر این است که هویت ما را تشکیل میدهد. ما اگر بیاییم سرکار، جنبش طبقه کارگر اگر زیر پرچم کمونیسم کارگری پیروز شود، آنوقت باید دست برد به مناسبات ملکی و این موقعیت را از بین برد که یک عده صاحب وسائل تولید هستند. صاحب زمین هستند، صاحب کارخانجات هستند، صاحب وسائل ترانسپورت هستند، صاحب فضا هستند! فضا! نفس space، مال اوست.

آیا دقت کرده اید که جهان خیابان ندارد؟! همه اش خانه است، ساخته شده است. (بطوری که) اگر شما از خانه خودتان بیرون بروید در خانه بغل دستی می افتید. اگر خانه واقعی شما آتش بگیرد شما به خیابان میروید. ولی در جهان امروز اگر خانه شما (کشوری که زندگی میکنید) دستخوش جنگ و قحطی بشود (و بخواهید فرار کنید) می افتید در خانه بغلی! خیابانی وجود ندارد. قبلا همه جا را به اسم خودشان کرده اند. در

نتیجه به شما میگویند "پناهنده"! نمی توانید بگویید: "نه آقا من پناهنده نیستم. من از آنجایی که آتش سوزی بود یک قدم بیرون گذاشته ام. آنجا دارند میکشند من به خیابان آمدم. کما اینکه اگر خانه شما آتش بگیرد به خیابان میروید. به خانه همسایه نمی روید. ولی شما متاسفانه دیگر خیابانی که مال همه باشد باقی نگذاشته اید..."

فضا را گرفته است! فضا مال اوست. و حتی به یک معنی زمان را نیز گرفته است. از پیش تعیین کرده است: تا شش سال پیش پدر و مادرمان هستیم. بعد میرویم یک جایی به اسم مهد کودک، (بخشید) بعد به مدرسه میرویم - من شش سالگی به مهد کودک رفتم. (خنده حضار)... بعد میرویم مدرسه، بعد میرویم دانشگاه، بعد میرویم به بازار کار. یا اگر به دانشگاه نروید از مدرسه بیرونتان میکنند و در بازار کار میروید سرکار. و بعد میروید بازنشسته میشوید و بعد میمیرید. برایتان چیده است! سیر زندگی انسان امروز را چیده است. یک پلنگ اینطور زندگی نمی کند. یک

سوسک اینطور زندگی نمی کند. شما نمی توانید تضمین کنید که وقتی یک سوسک دنیا می آید در همانجا می ماند و آن مسیری را که تعیین کرده اند طی میکند. ولی بشر این کار را میکند. داستان تاریخ را گرفته و منجمد کرده است. اینها بخاطر آن است. و شما مهره هایی هستید که در این فضا و در این سیر زمانی که برایتان چیده است زندگی میکنید.

(اگر) اینرا نمی خواهید عوض کنید، به نظرم مشی شما دیگر کمونیسم کارگری نیست. ممکن است مشی شما سوسیال دمکراسی باشد. ممکن است لیبرالیسم باشد. ممکن است آدم خیلی خوبی باشید. ممکن است "فابین" باشید. ممکن است همه چیز باشید. ولی کمونیسم کارگری میخواهد این پدیده را عوض کند. میخواهد زمان و مکان و وجود و ماده را از دست طبقه حاکمه در بیاورد. مال همه باشد. بشود رفت دسته جمعی و با کمک همدیگر تصمیم گرفت که چه کار باید کرد و یا اگر نخواستید کار نکنید. راستش یک وجه کمونیسم که

کسی یادش نمی آید بگوید این است که اگر نخواستی کار کنی، میتوانی کار نکنی. همانطور که میشود فرض کرد هیچ کس تمام عمرش زمین نمی نشیند و پا میشود و راه می افتد، بنظرم میشود فرض کرد که بشریت پا میشود تا خلق کند. میشود فرض کرد بشریت پا میشود جستجو کند. میشود فرض کرد آدمیزاد کنجاو است. چون قبل از اینکه فشار هیچ کارفرمایی باشد بچه زبان یاد میگیرد. و شروع میکند به ور رفتن با محیط اش. در نتیجه کمونیسم بر فرض زنده بودن آدمیزاد بنا شده است. هیچ قانونی برای اجبار کار کردن و اجبار زندگی کردن (لازم نیست). "شما موظف هستید نفس بکشید!" اینرا آدم به هیچ کس نمی گوید. فرض میکند که طرف خودش میخواهد نفس بکشد. اینکه کسی میخواهد خلق کند، میخواهد سر در بیاورد و میخواهد دست برد، در این جامعه سرمایه داری فکر میکنند که اینرا باید با کمک حداقل دستمزد و اجبار به کار و قانون بیمه بیکاری و زدن از و لفر تضمین کنند. در جامعه سوسیالیستی گفته میشود که این موقعیت



داده بشر است. شما اگر دست از سرش بردارید خودش میرود خلق میکند و تولید را سازمان میدهد.

اینجاست که به نظر من نقد ما از کاپیتالیسم نقدی است بر جوهر اساسی تقسیم طبقاتی، کارمزدی و مالکیت خصوصی، همانطور که مورد نظر مارکس بود. بنابراین ما معتقدیم ما مارکس را درست دیده ایم. و ما روایتی دقیقی از مارکس بیان میکنیم که معتقدیم سرمایه داری باید از بین برود. به این معنی که کارمزدی باید از بین برود. پول از بین برود، و مالکیت خصوصی (از بین برود) و مالکیت اشتراکی (برقرار) بشود.

”بازار بعلاوه دولت“، قبول نیست. ”کارمزدی بعلاوه برنامه“، از نظر ما قبول نیست. یعنی چه کارمزدی (باشد) ولی اقتصاد برنامه ریزی (برقرار) باشد. اینها جواب چیزی نشد. فقط اینرا نشان میدهد که کاپیتالیستهای با یکدیگر دست به یکی کرده اند. نشان میدهد که یک مرجعی نقش کاپیتالیستها را بعهده گرفته است. تفاوتی را در زندگی آن کسی در روسیه کار میکند را نشان نمی دهد: که این

دیگر کارگر مزد بگیر نیست. بلکه شهروند صاحب حق و صاحب سهم جامعه است. به نفس اینکه به دنیا آمده میتواند برود و در فعالیت هایی که هست شرکت کند. این نقد برای ما تعیین کننده است.

### زیربنا، روبنا، و قضاوت معاصر

یک بحث دیگر باز ما را از نظر تئوریک متمایز میکند، بحث رابطه بین زیربنای اقتصادی با روبنا و فرهنگ و سیاست است. باز یک اتهامی که به کمونیستها میزنند این است که اقتصاد ظاهرا سیاست را تعیین میکند و آن هم فرهنگ را تعیین میکند و دترمینیسم در سطح عرضی هم اینجا هست. اقتصاد همه چیز را دیکته میکند. کما اینکه رفیق اعظم گفت اگر اقتصاد طرف اینطوری است خرده بورژوا میشود و خرده بورژوا باشد حزبش میشود این و نظریات سیاسی اش میشود آن و فرهنگش هم میشود این. ما برای آدمیزاد نقش قائل هستیم. این تعیین کنندگی اقتصاد یا از (بحث) زیربنا و روبنا تبیین دیگری داریم که در آن مبارزه نظری، مبارزه

سیاسی اینها همه جای خودش را دارد. یعنی همانقدر مادی است که اقتصاد.

مارکس در ”پیشگفتاری بر نقد اقتصاد سیاسی“، اگر بروید نگاه بکنید، رابطه زیربنا و روبنا را خیلی روشن توضیح میدهد. که چگونه آدمها از طریق دنبال کردن امیالشان قوانین بنیادی جامعه را متحقق میکنند. چطور، برای مثال، از بین رفتن مذهب یا تضعیف سلسله مراتب مذهبی که یک نیاز جامعه سرمایه داری است از طریق مبارزه فکری یک عده آدم که اعتقادی به مذهب ندارند با مذهب یون صورت میگیرد. کسی تلفن نمی زند: ”الو اینجا اقتصاد میگوید باید مذهب از بین برود، پس مذهب باید از بین برود!“ کسی اقتصاد را نمایندگی نمی کند. کسی نماینده زیربنا نیست. شما نماینده عقاید خودت هستید؛ ولی با جدالی که میکنید قوانین بنیادی جامعه را به اجرا درمی آورید.

اگر جامعه به تولید کالایی تعمیم یافته رسیده و سرتاپا کاپیتالیستی شده و صنعت آمده، واضح است

که دیگر سازمان فئودالی (جامعه) دارد فرو میریزد، پشت مذهب دارد ضعیف میشود، علم دارد قوی میشود، تکنیک مهم میشود، در نتیجه به شعور آدمیزاد میرسد که شاید خدایی نباشد و شاید همه اینها دارند دروغ میگویند. دست و پا گیر بودن مذهب را بفهمد و بحث آنرا بکند. این مبارزه عقیدتی هم بخشی از تاریخ مادی است. به جای خود حیاتی است. مبارزه سیاسی، مبارزه بر سر افکار، اینها اجزای لایتجزای تاریخ و حیات مادی بشر هستند. در نتیجه ما برای این جنبه از وجود بشریت خیلی جا قائلیم. دترمینیسم ما در اینجا نیز پدیده ای است تضعیف شده.

منتهی نکته ای که این به ما نشان میدهد این است که پشت تمام این مبارزات نظری و سیاسی و فرهنگی بر سر زیبایی، هنر، عدل، قانون، انصاف و همه چیز، رنگ تقسیم جامعه به طبقات را ما می بینیم. ما علم و هنر و قانون و سیاست و اندیشه ای ماوراء این تضاد طبقاتی قائل نیستیم. ما معتقد نیستیم که دولت یا احزاب سیاسی یا قانون یا عدل یا انصاف

پدیده هایی ماوراء طبقاتی اند. ما اینها را بصورت پدیده هایی می بینیم که با واقعیات اقتصادی و طبقاتی که پشت آنها هست متناسبند.

در نتیجه این یک چیزی را به ما نشان میدهد و آن این است که قضاوت از این پدیده ها همیشه قضاوتی است معاصر. قضاوتی از آنها بعنوان پدیده های امروزی است. این (نوع قضاوت ما) اگر در برنامه حزب کمونیست کارگری نگاه بکنید، میتواند مایه خیلی سوالات باشد. چرا ما میگوییم فحشاء محصول سرمایه داری است وقتی که تاریخ جامعه میگوید این قدیمی ترین شغل مزدگیرانه جهان است؟ چرا میگوییم تبعیض نژادی محصول سرمایه داری و بانی مشقات بشر سرمایه داری است وقتی که نژادپرستی یک عقیده کهنه بشر است که با تاریخ او آمده است؟ چرا زن ستیزی، بی حقوقی کودک را پدیده هایی میدانیم که مسبب آنها سرمایه داری است، در حالیکه خودشان به قدمت کل تاریخ بشر اند؟ به این دلیل ساده که ما روبنای سیاسی جامعه را ایستا و منجمد نمی بینیم. زن

ستیزی، مذهب (و غیره) تابلویی نیست که یک جایی آویزان شده است. (بلکه اینها) پدیده هایی هستند که دارند باز تولید میشوند. و اگر چیزی امروز دارد باز تولید میشود، باید بر مبنای کشمکش اجتماعی طبقاتی امروز خاصیت خودش را پیدا کند.

خیلی چیزها ور افتاده است چون با سرمایه داری مغایرت داشته است. که (اینهایی که ور افتاده اند) خیلی قوی تر از خیلی چیزهای دیگر بوده اند. برای مثال، در همین جامعه (سرمایه داری) بحث آزادی جنسی. "معیارهای (اخلاقی) ویکتوریایی" شکست خورده است و مردم از لحاظ (روابط) جنسی آزادی هایی دارند که ممکن است صد سال پیش فکرش را هم نمی کردند. لاقل برای زنان، چونکه مردان همیشه یکجوری زیر جلکی کار خودشان را میکردند. بالاخره مساله (آزادی جنسی) باز شده است. چرا این صورت میگیرد؟ بخاطر اینکه آن انقیاد و آن قید و بندها دیگر بدرد سرمایه داری نمی خورد. آدم آزاد شده، میرود در بازار کار میکند، خانه خودش را

میگیرد و مزد خودش را هم دارد میگیرد. وابسته کسی نیست. (در نتیجه) قرار نیست معیار کسی را هم گوش بکند. آن پسر و دختری که نانش را خانواده اش میداده و یا زمین بابایش را به ارث میبرده است، موظف بوده به معیارهای اخلاقی طرف نیز تمکین کند. هرچه آن سلسله مراتب ارث و میراث جامعه را قطع کنید و طرف یک عنصر مستقل و متمیزه ای در جامعه باشد، (در آنصورت) تصمیم خودش را میگیرد. در نتیجه این (انقیاد) ضعیف میشود. ولی چرا اسلام، مثلا، تضعیف نمی شود؟ اسلام هم همانقدر با سرمایه داری و کاپیتالیسم مغایر است. چرا (تضعیف نمی شود)؟ برای اینکه به نظر من در جامعه امروز به درد یکی میخورد. اسلام امروز اسلام محمدی نیست. کلیسای امروز هم کلیسای مسیحیت (دوره) مسیح نیست. کلیسای "دیس آی پل"ها (پیروان) بعدی اش (بعد از مسیح) هم نیست. نژادپرستی امروز هم نژادپرستی ۳۰۰ سال پیش نیست. اینها پدیده های امروزی اند. امروز به درد یکی میخورند! و در چهارچوب مبارزه طبقاتی امروز دارند بازتولید میشوند و جایگاه

شان را پیدا میکنند.

### راز دشمنی افراطی ما با مذهب

این (قضاوت معاصر) جایگاه مهمی در بحث ما دارد، برای اینکه آنوقت میتوانیم رابطه ما را با این پدیده ها (بصورت) سیاسی تعریف کنیم.

(برای مثال) اینکه چگونه میشود با اسلام مبارزه کرد. یک نفر حالا ممکن است بگوید: "آقا شما این عقاید را حالا بگویید، نشر بدهید، با عقاید مردم در بیفتید..." (در جواب چنین کسی باید گفت) جامعه ایران ۳۰ سال پیش که آزاد اندیش تر بود از جامعه ده سال پیش - الان را نمی گویم که یک "بک لشی" هست علیه مذهب - (آزاد اندیش تر بود) از آستانه انقلاب ۵۷. جامعه ایران سال ۱۹۵۰ جامعه ای خیلی پروغرب تر و ضد مذهبی تر از جامعه ایران ۱۹۷۵، بعد از "شریعتی" و "خانم کاتوزیان" و امثالهم بود. بنابر این بحث روشنگری نیست، بحث قدرت اجتماعی این پدیده هاست. بحث کارآیی شان است، بحث چفت شدن به مبارزه طبقات. و خاصیت شان برای جامعه

امروز. در نتیجه چیزهایی مثل ناسیونالیسم، مذهب، لیبرالیسم، سکسیزم، راسیسم، شوونیسم، مردسالاری و غیره، اینها برای ما پدیده هایی نیستند که از ذات بشر آمده باشند، یا محصول تاریخ بشر باشند. بله، همه چیز (محصول تاریخ بشر است) لباسی هم که میپوشیم رنگ لباس تاریخ را دارد ولی امروز کالایی است که تولید میشود و فروخته میشود و به این خاطر ما آنرا میخریم که امروز تولیدشان میکنند و می فروشندش. مذهب و اینها (ناسیونالیسم و غیره) پدیده هایی امروز اند.

این به ما اجازه میدهد که طبقه حاکم را پشت این (پدیده ها) ببینیم، نه طبقات حاشیه ای، نه تاریخ های قلبی که برایمان بنویسند. در صورتی که اگر شما بیاید بنید مبارزه تان علیه مذهب، علیه شوونیسم، مبارزه تان علیه سکسیسم، راسیسم، بخشی از مبارزه عمومی تان علیه کاپیتالیسم است، یک استراتژی های دیگری را در مبارزه سیاسی روزمره و در جامعه و در ائتلاف هایتان و تبلیغاتتان به شما

میدهد. که اگر اینها (مذهب و ناسیونالیسم و غیره) را بصورت پدیده تاریخی و عتیق ببینید (که آن استراتژی را) به شما نمی دهد.

شما بحث "تبلیغ پروسه" حمید تقوایی را نمی دانم یادتان هست یا نه، آن بحثی است که ما از قدیم داشتیم. (آن بحث به چپ ها) میگفت که حرفتان را بروید تبلیغ کنید دیگر! علیه مذهب تبلیغ کنید. (چپ مورد نقد در جواب) می گفت "نه، باورهای مردم است!" و غیره. در این بحث (و نحوه نگرش ما به این پدیده ها) هیچ چیز "باور مردم" نیست. چطور مردم می توانند خیلی چیزهای دیگر که باورشان بوده است را بگذارند کنار اما این یکی را نمی گذارند؟ طرف تصمیم گرفته با رادیوی اس. دبلیو (موج کوتاه) بشیند ببیند بی بی سی چه میگوید اما حاضر نیست دست از سر دخترش در خانه بردارد؟ چرا؟ چرا حقوق زن در خانواده الان پایین تر است در صورتیکه طرف دارد الان با "ریموت" کانال های "کیبل تی وی" اش را عوض میکند و می بیند که در آمریکا برای مثال اوضاع فرق دارد. چرا

از این عقیده دست بر نمی دارد؟ این باورهای آنها (مردم) نیست، بلکه باورهایی است که جنبش های سیاسی در جامعه آورده اند که به درد یکی میخورد.

این کاملاً فرق ما را نشان میدهد. و اگر دقت کنید در عرصه تاکتیکی تفاوت جدی ما را با چپ نشان میدهد. که: "چرا اینها اینقدر به مذهب بند میکنند!" "چرا رحم نمی کنند به کسی!" "چرا اینقدر خلاف جریان هستند!" "چرا اینها اینقدر نسبت به این تعصبات اینقدر بیرحم عمل میکنند!" و "چرا همیشه جنگ آخرشان را با اینها (با این تعصبات) میکنند!"؟! بخاطر اینکه ما اینها را سلاح های جامعه سرمایه داری میدانیم. نه باور توده ها و یا خاطرات عتیق بشر.

کسی که در جامعه مردسالار است دارد کمک میکند به انقیاد طبقاتی. و باید همین را به او گفت! سوای اینکه جایگاه این (مردسالاری) در زندگی شخصی او یا کسی تحت این تبعیض است چه باشد، دشمنی ما با او انعکاس دشمنی ما با کل این جامعه

موجود است. در نتیجه ما پدیده ای به اسم "عقب ماندگی انقلابی" نداریم! در ذهن ما "عقب ماندگی پیشرو"، "عقب ماندگی انقلابی"، "تعصبات پرولتری"، "ارتجاع پیشرو" نداریم اینها را! ارتجاع برای ما ارتجاع است. اگر چیزی ارتجاعی است مال طبقه ارتجاعی زمان ماست. او دارد بازتولیدش میکند. وگرنه اگر دست بردارد، اگر دست بردارند از حمایت از مذهب، اگر بورژوازی از پشت مذهب کنار برود، ظرف دو سه سال ریشه اش در کره ارض زده میشود! برای اینکه اینقدر نیرو علیه اش جمع شده و اینقدر نفرت علیه آن هست.. ولی شما با سد آموزش و پرورش، مدیا، ارتش، دادگاه، زندان برخورد میکنید. خانم تسلیمه نسرین در بنگلادش یک کلمه حرف میزند باید زندگی اش را بردارد و برود یک گوشه ای در شمال اروپا زندگی کند. چون به یک شیخ پشم الدینی در محل برخورد است. میگوید "به عقاید توده ها توهین شده است"، ولی اینطور نیست. به منافع آن یارو سر خیابان ضربه خورده است. سهم اماش دارد زیر سوال میرود. حکومت بنگلادش دارد زیر سوال

می‌رود. و حاکمیت آن نوع سرمایه داری آبکی و رقیق و ضعیفی که در آنجا حاکم است زیر سوال می‌رود. سرمایه داری در یک حلقه ضعیفش کاملاً زیر سوال می‌رود.

می‌خواهم بگویم یک عده نمی‌فهمند که چرا ما اینقدر لج داریم (با این خرافات) و چرا حزب کمونیست کارگری اینقدر علیه این عقب ماندگی‌ها و تعصبات افراطی است. بخاطر اینکه (این حزب) همانقدر علیه کل طبقه و دولت بورژوا، علیه احزاب طبقات حاکم افراطی است. و (در نتیجه) علیه ابزارهای جانبی‌شان هم به همین دلیل افراطی است.

## آلترناتیو ما برای جامعه و جایگاه دولت

راجع به متد ما در فعالیت سیاسی و متد ما در تبیین مارکسیسم، و همین‌طور راجع به نقدمان به جامعه سرمایه داری صحبت کردیم. یک جزء دیگر هویت ما از نظر عقیدتی بحث آلترناتیوی است که مطرح می‌کنیم. این مستقیماً به بحثی که در مورد نقد (ما از جامعه حاضر) گفتم ربط پیدا می‌کند. در نتیجه

زیاد روی آن مکث نمی‌کنم تا بتوانیم به نکات دیگر برسیم.

## سوسیالیسم همین امروز

بهر حال آلترناتیو اجتماعی و اقتصادی که مطرح می‌کنیم، آلترناتیو سیاسی که مطرح می‌کنیم، ربط مستقیمی دارد با انتقادی که به جامعه موجود داریم. آن چیزی که می‌خواهیم عوض کنیم را بر طبق آن نقدی که داریم عوض می‌کنیم. در نتیجه سوسیالیسم در تبیین ما مستقیماً ربط دارد به لغو کارمزدی، لغو مالکیت خصوصی، و یک جامعه‌ای که در آن تفکیک طبقاتی نباشد. این فرق دارد با "دولت گرایی اقتصادی"، فرق دارد با "اقتصاد برنامه ریزی شده"، فرق دارد با "دولت رفاه". که هر کدام از اینها می‌تواند موضوع محتوای اقتصادی سوسیالیسم‌های مختلفی بوده باشد. جامعه‌ای که ما (بعنوان آلترناتیو) مطرح می‌کنیم، سوسیالیسم ما، با این اشکال فرق دارد.

یک نکته، یک فرمول اساسی در بحث ما (در مورد آلترناتیو) همان

چیزی که است که حتماً همه شما می‌دانید:

**"از هرکسی به اندازه استعدادش، به هرکس به اندازه نیازش!"**

این فرمولی هست که ما معتقدیم در جامعه می‌شود پیاده کرد. نه فقط باید پیاده کرد، که الان می‌شود آنرا پیاده کرد. ما برنامه اقتصادی‌ای به جز این نداریم. بعد می‌رسیم به مقوله سازش در مبارزه سیاسی، و سازش حتی بعنوان یک دولت، چرا دولت کارگری ممکن است سازش کند با یک چیزهایی (در جریان ساختن جامعه بعدی)، ولی برنامه اقتصادی کمونیسم کارگری برای جامعه (همان) "از هرکس به اندازه استعدادش و به هرکس به اندازه نیازش" است. و ما فکر می‌کنیم در جهان امروز با سطح رشد فنی و علمی و تولیدی جامعه امروز عملی است. اینرا یک آرزو نمی‌دانیم. در نتیجه اصرار فوری امروز ما است. سوسیالیسم الان، همین الان عملی است! اینهم یک وجه مشخصه ما است. (در تمایز) با آن گرایشاتی است که برای اینکه سوسیالیسم را عملی کنند یا آنرا تعدیل می‌کنند و یا کلاً به یک زمان

دورتری حواله اش میدهند.

بنابر این اینجا دو چیز در سیستم فکری ما جا ندارد. یکی "تئوری مراحل" است. ما برای رسیدن به سوسیالیسم تئوری مراحل نداریم. مرحله اول، مرحله دوم، مرحله رشد نیروهای مولده، تحت چهارچوب غیر سوسیالیستی و غیره، یا مرحله ابتدایی سوسیالیسم، مرحله ثانوی سوسیالیسم. ما فکر میکنیم جهان میتواند بر مبنای همان شعار (فوق الذکر) مارکس سازمان پیدا کند. ثانیاً ما بحث "تئوری دوران" نداریم. یعنی آنچه‌ای که بعضی چپ‌ها مطرح میکنند که برای مثال الان عصر یک کاری هست و یا عصر یک کاری نیست. "آیا عصر تحولات سوسیالیستی هست؟"، "آیا عصر انقلاب پرولتری هست؟"، و غیره. این تئوری دوران معمولاً توجیهی است - از هر طرف که مطرح شده - برای به تعویق انداختن وظایف سوسیالیستی چپ، وظایف سوسیالیستی کمونیستها. برای مثال، میگویند که "الان دوران ایجاب میکند که نیروهای مترقی امپریالیسم را از صحنه بیرون کند!" یا "عصر

انقلاب پرولتری نیست، عصر انقلاب بورژوا دمکراتیک است!" ما معتقدیم اگر الان عصر چیزی هست، عصر انقلاب سوسیالیستی و عصر بازسازی و تجدید سازمان سوسیالیستی جامعه است.

اینها را من دیگر باید بسرعت رد بشوم. میتوانیم اگر لازم شد هر نکته‌ای اش را که خواستید بیشتر مکث کنیم، اگر وقت داشته باشیم.

### ما و دیکتاتوری پرولتاریا

یک بحث دیگر ما بحث دولت است. بحث دیکتاتوری پرولتاریا، که یک موضوع تفکیک‌کننده بین گرایش‌های مختلف سوسیالیستی مختلف بوده است. کسانی که در این مفهوم (دیکتاتوری پرولتاریا) تجدید نظر میکنند و کسانی که تبیین‌ها مختلفی از آن میدهند. آیا ما به دیکتاتوری پرولتاریا قائل هستیم یا نه؟ کلاً چه بر سر این فرمولبندی می‌آید؟ چون خیلی از چپ‌ها (آنها) کنار گذاشته‌اند. موقعی که این شعار دیکتاتوری پرولتاریا مطرح میشود و در

ادبیات مارکسیستی می‌آید، کلمه دیکتاتوری این معنی که ما امروز از آن داریم، یعنی حکومت نظامی، را نداشت. دیکتاتوری (آنوقت) حتی به یک معنی به معنی حکومت بکار برده میشد. به این معنی که حاکمیتی وجود دارد و یک اراده‌ای هست که دیکته میشود. بحث مارکس و مارکسیستها در مورد دیکتاتوری پرولتاریا این بود که جامعه بهر حال دیکتاتوری طبقاتی است.

حتی در لیبرالی‌ترین حکومت‌های غربی دارد برنامه اجتماعی و اقتصادی و افق سیاسی یک طبقات معینی اعمال میشود. شما هر دفعه راجع به سرنوشت جامعه رای نمی‌گیرید. وقتی بین حزب سوسیال دمکراسی و محافظه‌کاران انتخابات میشود، شما دارید در چهارچوب یک دیکتاتوری معینی قوه مجریه و نهادهایش را تعیین میکنید. ولی در اساس این حاکمیت که متکی است بر بازار، متکی است بر مالکیت خصوصی، متکی است بر اصالت رقابت، اصالت فردگرایی، تغییری نمی‌دهید. هیچوقت در جامعه انگلستان، یا آمریکا



یا آلمان یا کانادا، سوسیالیسم جزو موضوعات مورد بحث (انتخابات ها) نیست. هیچوقت مالکیت اشتراکی یک موضوع انتخابات آروز نیست. انتخابات در چهارچوب مالکیت فردی دارد صورت میگیرد. در نتیجه اگر شما قبول کنید که جامعه بر اساس مالکیت فردی و خصوصی بر وسائل تولید (اجتماعی) است، اگر قبول میکنید که جامعه با فرض حکومتی است که ارتش دارد، دادگاه دارد، زندان دارد، اگر فرض میکنید قانون آن کشور برای مثال این تقدس را به مالکیت میدهد، یا این جایگاه را برای اتحادیه ها قائل است، یا دستمزد را رسمیت میدهد، و حتی جامعه اش بر مبنای دستمزد متکی است، آنوقت دیکتاتوری معینی دارد اعمال میشود! مستقل از اینکه چقدر انتخابات صورت بگیرد یا نه. این دیکتاتوری بورژوازی است که دارد اعمال میشود. منتهی به طرق پارلمانی دارد اعمال میشود.

دیکتاتوری پرولتاریا هم بهمین معنی دیکتاتوری پرولتاریا است که برنامه اقتصادی طبقه دیگری مبنای جامعه است. (که طبق

آن) دارند سعی میکنند مالکیت خصوصی را لغو کنند؛ دارند سعی میکنند تعیین تولید اجتماعی را بر عهده همه آحاد جامعه بگذارند؛ دارند سعی میکنند مزد را براندازند؛ مقوله پول را حذف کنند؛ دارند سعی میکنند به هرکس به اندازه نیازش بدهند. ولی این ممکن است بطریق انتخابات شورایی انجام بشود و هرکسی هم در آن حق رای دارد. هرکسی در شورای شهر و محل خود عضو است. برای هزار و یک جا کاندید میشود و در هزار و یک انتخابات هم شرکت میکند. ولی نفس اینکه در حکومت کارگری یا در دیکتاتوری پرولتاریا همه حق رای دارند و در شوراهای مختلف عضو و نماینده هستند، چیزی از این کم نمی کند که این بهر حال دیکتاتوری یک طبقه است. دیکتاتوری یک طبقه است به این معنی که برنامه عمل و آلترناتیو اجتماعی یک طبقه مبنای است و آن (برنامه) دارد پیاده میشود.

برای همین است که جابجایی دیکتاتوری پرولتاریا با دیکتاتوری بورژوازی تنها از طریق یک ضد انقلاب میتواند عملی شود و نه از

طریق انتخابات. عملاً تنها راهی که برای مثال در انگلستان شما میتوانید لغو مالکیت خصوصی را به موضوعی تبدیل کنید که مردم بر سر آن اظهار نظر کنند، این است که از پروسه پارلمانی فراتر بروید. بحث بر سر خشونت آمیز بودن و یا خشونت آمیز نبودن پروسه سیاسی نیست. بحث بر سر این است که (این پروسه) پارلمانی هست یا نه. هیچوقت در چهارچوب نظام پارلمانی شما با مساله "سوسیالیسم آری یا نه" روبرو نمی شوید که بروید به آن رای دهید. در جامعه انگلستان هم اگر مردم بخواهند در آن سوسیالیسم را به کرسی بنشانند باید از پارلمان فراتر بروند و کاری خارج از ساختار سیاسی موجود انجام دهند. در جامعه سوسیالیستی هم همینطور است. تا وقتی کسی نیاید و آنرا براندازد، آن دیکتاتوری پرولتاریا است.

(بعدا) البته به مقوله زوال دولت میپردازم، منتهی دیکتاتوری پرولتاریا به معنی روزمره کلمه دیکتاتوری که در روزنامه ها از (آن بمعنی) حکومت های پلیسی و نظامی و غیره حرف میزنند،

نیست. دیکتاتوری به این معنی نیست که حقوق مدنی آدم‌ها لغو و یا محدود میشود. برعکس، دیکتاتوری پرولتاریا (دولت) جامعه‌ای است که در آن حقوق مدنی آدمها به مراتب بیشتر پاسداری میشود و آدمها بیشتر اجازه دخالت دارند.

شما خودتان جنبش شورایی را در نظر بگیرید و با سیستم پارلمانی مقایسه کنید. در سیستم پارلمانی چهار سال یا پنجسال یکبار حدود ۴۰ تا ۶۰ درصد مردم میروند در یک انتخابات یکروزه رای میدهند. در این کشور (انگلستان) که هرکس بطور نسبی رای بیشتری بیاورد نماینده را تعیین میکند. یعنی یک نفر ۳۰ درصد، یکی ۴۰ درصد آراء را بیاورد، آن کسی که ۴۰ درصد آورده، (و در واقع) چهل درصد از چهل درصد، تعیین میکند که وکیل آن شهر کیست. ۴۰ درصد (از جمعیت) در انتخابات شرکت میکنند، ۴۰ درصد از اینها به "لیبر جدید" رای میدهند، ایشان با ۲۴ درصد آراء آن شهر ادعا میکند تنها نماینده اش میتواند باشد! این سیستمی هست که الان هست. سیستم شورایی متکی است به

اینکه شما هر روز در شورای محله و منطقه تان عضو هستید و شما خودتان را برای هر پستی کاندید میکنید و احتمالاً تعداد انتخابات هایی که یک فرد باید در چهار سال بکند، پنجاه برابر بیشتر از انتخابات هایی است که یک فرد در نظام پارلمانی باید در آنها شرکت کند. بعلاوه اینکه (در سیستم شورایی) خود فرد از همان ابتدا در ساختار سیاسی دخیل است. آن شورا هم مجریه و هم مقننه است. در نتیجه بحث دیکتاتوری پرولتاریا بحث (محدود کردن) حق رای و یا حقوق مدنی نیست. بحث این است که برنامه یا افق اجتماعی کدام طبقه مبنا است. و تصمیمات بر مبنای کدام برنامه اجتماعی دارد اتخاذ میشود.

بنا بر این ما پای این شعار (دیکتاتوری پرولتاریا) هستیم. اما دقیقاً بخاطر اینکه تبیین مردم از (کلمه) دیکتاتوری به نسبت ۱۵۰ سال پیش فرق کرده است، و وقتی میگوی دیکتاتوری مردم یاد پینوشه یا شاه یا مارکوس یا حکومت (اسلامی) ایران می افتند، ما در برنامه مان اینطور گفته ایم: "حکومت کارگری که در ادبیات

کمونیستی به آن دیکتاتوری پرولتاریا اطلاق شده"، این است. و ما همچنان از آن (دیکتاتوری پرولتاریا) دفاع میکنیم. میخواهم بگویم تعصب بر سر فرمول نیست. تعصب روی محتوای بحثی است که آنجا هست. (اینکه) هر حکومتی طبقاتی است، هر حکومتی یک نوع دیکتاتوری است. نبود دیکتاتوری به معنی زوال دولت است، نه به معنی دولت پارلمانی!

بخصوص این کشور که خیلی دیکتاتوری است. در این کشور انگلستان دیکتاتوری دارد بیداد میکند. شما اگر باریس یک حزبی اگر مخالف باشید چه بسی نتوانید خودتان را کاندید وکالت مجلس بکنید. و اگر پول دیپازیت (ودیعه) معینی را نداشته باشید نمی توانید خودتان را کاندید وکالت مجلس بکنید. و نماینده "شین فین" اگر به وفاداری به ملکه قسم نخورد که در پارلمان هم راهش نمی دهند. حال اینکه چقدر در پارلمان (واقعا) تصمیمات گرفته میشود، بجای خود محفوظ. راهش نمی دهند به پارلمان. و همین دیروز در این کشور (کمپانی) "بی ام و" بعد از یکسال مذاکره قاچاقی با یک

شرکت دیگر که می‌خواهد شرکت "روور" را بگیرد و ماشین آلاتش را اوراق کند و بفروشد، یکبار به کارگران و همینطور به خود دولت اعلام میکند که فردا این کارخانه اینجا بسته میشود! (این) دیکتاتوری کی هست؟ خود دولت ظاهراً منتخب مردم کل انگلستان کوچکترین خبری از (این معامله ندارد). مجلس اش که سهل است، دولت اش که قاعدتا باید خبر داشته باشد خبر نداشته است که "بی ام و" دارد "روور" را می‌فروشد و قرار است پنجاه هزار نفر بیکار شوند! این معنی عملی دارد برای همه مردم در این کشور. ۵۰ هزار نفر کارگر در یک منطقه بیکار شوند یعنی آن منطقه می‌خوابد. از طب اش، تا بحث (بالا رفتن آمار) جنایت، تا بحث مسکن تا همه چیز نابود میشود آنجا.

در یک چنین تصمیمی در باره سرنوشت مردم یک منطقه وسیع کشور حتی پارلمان دخالت نداشته است. چرا؟ چون بحث اقتصاد است و اقتصاد چهارچوبش مالکیت است و مالکیت آن سرمایه مال "بی ام و" است. "بی ام و" بخواهد می‌فروشد و نخواهد

نمی‌فروشد. این دیکتاتوری است دیگر. و من و شما و ۵۰ هزار کارگر "روور" کوچکترین نقشی در تصمیم‌گیری در مورد این نیروهای مولده در منطقه نداریم. (کارخانه) بسته میشود و می‌روند پی کارشان!

بهر حال دیکتاتوری پرولتاریا جایگاهش برای ما این است (که توضیح دادم).

### فقط کارگران حکومت میکنند؟

آیا دیکتاتوری پرولتاریا به معنی این است که فقط کارگران حکومت میکنند؟ به نظر من ابداً اینطور نیست.

چرا پرولتاریا دیکتاتوری به خرج میدهد؟ برای اینکه طبقه ای که با این پدیده ها (لغو کارمزدی، به هرکس به اندازه نیازش و.. مخالف است) را کوبیده باشد. آن طبقه و آن افق را کوبیده باشد. همانطوری که محرومیت طبقه کارگر از دخالت سیاسی به معنی محرومیت مردم و کارگران از رای دادن نیست، در آن جامعه (تحت دیکتاتوری پرولتاریا) هرکس

می‌رود رای اش را میدهد و در شورا شرکت میکند. چیزی که دارد علیه آن دیکتاتوری صورت می‌گیرد، مقاومتی است که ممکن است مدافعان مالکیت خصوصی بکنند و آن دولت (کارگری) نقش اش این است که یک طبقه ای را در انقیاد نگه دارد. با (طبقه) بورژوازی طرف است و بورژوازی هم پدیده ای است جهانی... (اینجا بحث سخته دارد).

بهر حال حکومت کارگری حکومت فقط کارگران نیست. که دست پینه بسته نشان بدهید رای داشته باشید، نشان ندهید رای نداشته باشید! برعکس، حکومت همه مردم است. و همه مردم در پروسه سیاسی شرکت میکنند و حقوق مساوی دارند. لااقل دیدگاه ما این است.

حزب ما همینطور یک حزب متکی بر و مدافع جنبش شورایی است. اینرا البته در ادبیاتمان به روشنی گفته ایم و اینجا نیازی به توضیح نیست. یکی از اساس هویت ما، هویت کمونیسم کارگری، بحث شورا و عمل مستقیم عده زیاد مردم است. خود مردم باید در

صحنه دخالت در تعیین سرنوشت خودشان باشند. و این معنی اش این است که نماینده انتخاب کردن و سیاست را به نمایندگان خود سپردن، در سیستم فکری ما جایی ندارد. هرکس باید هر روز در زندگی سیاسی خودش دخیل باشد.

### دولت بعنوان ابزار مبارزه طبقاتی

یکی از مقولات دیگر در رابطه با دولت که در ذهن و دیدگاه ما دخیل است، بحثی "دولت در دوره های انقلابی" است که در نشریه بسوی سوسیالیسم شماره ۲ دوره جدید آمده و شاید بخصوص با توجه به اوضاع ایران مرور آن جالب باشد. بحث این است که گویا مارکسیستها گفتند دولت، دولت طبقات است و هر دولتی دولت یک طبقه است. و متناسب با یک اقتصادی است. و در نتیجه دیکتاتوری پرولتاریا متناسب با لغو مالکیت خصوصی و غیره است. چیزی که ما در "دولت در دوره انقلابی" بحث کردیم این است که دولت هم یک ابزار مبارزه طبقاتی مثل بقیه ابزارها است. بخصوص در دوره های انقلابی دولت قبل

از اینکه نشان دهنده این باشد که چه طبقه ای حاکم است، ممکن است نشان دهنده این باشد که چه طبقه ای تازه میخواهد حاکم بشود.

در نتیجه دولت میتواند ابزاری باشد که شما از طریق آن قدرت را تازه بدست می آورید و نه برعکس. (یعنی) چون قدرت را بدست می آورید وارد دولت میشوید. در نتیجه تصرف قدرت سیاسی و گرفتن ماشین دولتی و یا بازسازی ماشین دولتی یا قرار گرفتن در موضع دولت، خود یک مومن و لحظه ای در مبارزه طبقاتی است. لزوما به این معنی نیست که شما پیروز شده اید.

دولت بلشویکی از سال -۲۰ ۱۹۱۷ تقریبا معلوم نیست که چه هست. دولت بلشویکی است، دیکتاتوری پرولتاریای روسیه ممکن است نباشد. یا لاقبل به یک معنی ویژه کلمه دیکتاتوری پرولتاریا است. که به نیازهای مبارزه طبقاتی طبقه کارگر در آن دوره جواب میدهد. ولی سازمان شورایی جامعه نیست. سازمان شورایی حاکمیت نیست. یک ابزاری

است برای جنگیدن. همانطور که ارتش سرخ یک ابزاری است برای جنگیدن، دولت کارگری در یک دوره انقلابی میتواند این نقش را داشته باشد که طرف را از میدان بدر کند. مخالفان انقلاب را از میدان بدر کند.

به این معنی کسانی که به ما بخصوص بر سر بحث قدرت سیاسی توجه ما به قدرت سیاسی را خرده میگردند و غیر مارکسیستی میدانند - به این بحث بعد میرسم - اینرا در نظر نمی گیرند که مبارزه طبقاتی را باید بالاخره تا ته برد. وسط اش به کسی جایزه نمی دهند! قرار نیست به کسی نمره بدهند که ایشان در مبارزه طبقاتی دوم شده است. مبارزه طبقاتی بقول لنین و مارکس باید بالاخره به انتهای منطقی خود برسد و آن کسب قدرت سیاسی توسط طبقه ای است که دارد این مبارزه را میکند. و اینجا مقوله دولت مطرح است. کمونیسمی که نمی رود سراغ دولت و نمی خواهد دولت را بدست بگیرد و یا تصور کتابی از بحث دولت و قدرت سیاسی دارد به نظر من با سنت ما خوانایی ندارد. دولت یکجایی تمام

این به اصطلاح زرق و برق اش از آن تکانه میشود و به یک ماشین دیگری برای جنگ کردن تبدیل میشود. در جنگ داخلی داشتن دولت نقش اش این است که میتوانید بودجه اختصاص بدهید و جنگ تان را سازمان بدهید. هم در مبارزه علیه نیروی ها مسلح طرف مقابل و همینطور در سازماندهی تولید و مهمتر از همه چیز در اعلام قوانین کشور. شما اگر دولت را نگیرید خواستی که دارید، (هنوز یک) مطالبه است. اگر دولتی را بگیرید خواستی که دارید قانون است! و فرق یک مطالبه با قانون، با همان مطالبه که بصورت قانون درآمده باشد، از نظر رابطه اش با مردم خیلی زیاد است.

### فرق بین "مطالبه" و "قانون"

در نتیجه جایگاه دولت بعنوان ابزاری در مبارزه طبقاتی که دارید به جلو میروید، در حالیکه هنوز تکلیف درازمدت حاکمیت معلوم نیست، برای ما مطرح است؛ و بحث دست انداختن به دولت برای اینکه قوانین خودمان را به نرم (جامعه) تبدیل کنیم (برای ما

مطرح است) که آنوقت طرف مقابل مجبور باشد با قانون در بیفتند. بحث بر سر قانونیت کمونیسم است. بر سر اینکه کمونیسم و مطالباتش قانون مملکت بشود.

یک مثال بزنم. بحث حجاب. بحث ممنوعیت حجاب. بحث ممنوعیت حجابی که رضا شاه مطرح کرده بود. خیلی ها ابراز نارضایتی میکنند که چرا به زور حجاب را از سر مردم برداشتند. فرق کسی که میگوید مردم نباید حجاب سرشان بگذارند و با کسی که میگوید حجاب قانونی نیست، این است که اگر کسی مقاومت نکند آن نرم مملکت است. در نتیجه منی که در خانه نشسته ام، یا زنی که در خانه نشسته است و جرئت ندارد از ترس خانواده اش و آخوند محل حجابش را بردارد، با استناد به اینکه آقا جان دولت گفته اگر (حجاب) بر سرم بگذارم نمی توانم بیرون بروم (حجاب سر نکند). این نرم کمک میکند که نیروی پاسیو جامعه، نیرویی که آن تمایل را دارد ولی توانایی جنگیدن برای آنرا ندارد به نیروی آن قانون و آن مطالبه تبدیل بشود و کسی که میخواهد عوض اش کند مجبور

باشد که موضعی خیلی اکتیو بگیرد که اینرا برعکس اش کند. الان اینطوری است که حجاب اجباری است و من و شما که میخواهیم اجازه بی حجابی را بگیریم باید با دولت و دادگاه و زندان و قشون دربیفتیم. در شرایط عکس اش او (که مدافع حجاب است) باید با دولت و دادگاه و قانون دربیفتند. و این یک تغییر تناسب قوای جدی است.

در نتیجه تبدیل کردن مطالبه به قانون از موضع قدرت دولتی یک جای اساسی در جنبش سیاسی دارد. و همه هم همین کار را میخواهند بکنند. هیچ کس از ناسیونالیست ها و لیبرال ها و حقوق بشری ها و گرین ها و غیره تعجب نمی کند که بخواهند قوانین را به نفع خودشان تغییر بدهند. و بخواهند بروند در یک کابینه و دولتی قانون عوض کنند. قبل از اینکه از کسی راجع به آن رای گرفته باشند، بروند بگویند "قانون این است". "حالا قانون مال من است، شما برو اعتراض کن". این پروسه برای ما نیز تعیین کننده است. ما دولت را نه لزوماً به معنی سازمان شورایی جامعه

و سازمان شورایی تصمیم گیری، (بلکه) یک جاهایی بعنوان ابزار تغییر تناسب قوا نگاه میکنیم. بخصوص در دوره های انقلابی که تعیین تکلیف قدرت سیاسی نشده است، قدرت در خیابانها ول است، و هرکسی به دولت چنگ بیندازد، هرکس به عنوان دولت بتواند حرف بزند، حتی اگر برای پنج روز حرف بزند، به مقدار زیادی تناسب قوا را به نفع خودش عوض کرده است.

بهر حال من دعوت تان میکنم که آن مقاله "دولت در دوره های انقلابی" را بخوانید. این بخشی از نگرش ما به مساله قدرت سیاسی است.

در مورد خود تبیین ما از مساله شوروی نیز این بحث ها مطرح است. بعدا به بحث شوروی برمیگردم، آنجا نیز بحث دولت بخصوص خیلی مربوط میشود.

### زوال دولت و بورژوازی جهانی

چیزی که اینجا میخواستم به آن اشاره کنم این است که در تبیین ما بهر حال دولت باید زوال پیدا کند.

ما واقعا معتقدیم که دولت میتواند بعنوان یک نهاد سیاسی زوال پیدا کند. به این معنی که یواش یواش (تغییر کند و دیگر) به این حالت نباشد که دولت پاسدار زورکی یک قوانینی است. آن جنبه دولت زوال پیدا نکند. (اما) این جنبه که یک نهاد مرکزی که متشکل از نوعی از آرایش شهروندان جامعه است برای تصمیم گیری در باره اقتصاد و تولید و جنبه های اجتماعی، میتواند خیلی موقع ها به جای خود باقی بماند. بالاخره مردم به یک سازمانی برای تصمیم گیری جمعی احتیاج دارند. ولی دولت به مثابه نهاد سیاسی که دارد به یک عده ای زور میگوید - که بالاخره هر دولتی دارد به یک عده ای چیزی را تحمیل میکند - این میتواند زوال پیدا کند. و بنا به تئوری مارکسیسم باید زوال پیدا کند. سوال این است که میشود این کار را کرد یا نه؟

بنظرم بحث (زوال دولت) در چهارچوب آبستره یک کشور عملی است. ولی دنیای امروز و اینکه دولت های متعدد وجود دارند و بورژوازی در هر مقطعی ۹۹ درصد این دولتها را در دست

خواهد داشت، و (اینکه) قدرت سیاسی امری تک کشوری نیست، این مساله را در پرده ابهام میبرد. (اینکه) چقدر طول میکشد تا یک دولت پرولتری به سمت زوال برود، وقتیکه جهان پر از قدرت های بورژوایی است که حتی سلاح های اتمی دارند و غیره. این به نظرم مساله معتبری است که در سنت ما نیز هنوز تعیین تکلیف نشده و باید راجع به آن بحث کرد و راهش را پیدا کرد. ولی این تنها دلیلی است که میتوانیم تصور کنیم در چهارچوب فکری کمونیسم کارگری که دولت در یک چهارچوبی به بقاء خود ادامه دهد.

### قدرت از اختناق در نمی آید!

ولی شاخص ما این است و ما اینرا از بیست سال پیش هم همینطوری گفته ایم که دولت پرولتری و دولتی که پرولتاریا مبنای آن هست باید آزاد ترین دولت دنیا باشد. بنظر ما توجیه استبداد و به اصطلاح بگیر و ببند، به دلائل (تهدید) بین المللی قبول نیست. بهترین راه مقاومت در مقابل حملات مثلا بورژوازی بین المللی وجود یک کشوری است که اینقدر



آزادیخواهی و آزادی در آن عیان است که جهان از حمله به آن مضمئز میشود. یعنی راه مقاومت در برابر یک تعرض بین المللی به کمونیسم کارگری در ایران این است که آنقدر این جامعه باز، آزاد و برابری باشد که مردم جهان به عینه ببینند که تبلیغات بورژوایی علیه آن دروغ است؛ بروشنی ببینند که این جای حمله ندارد.

من حتی مثال کوبا را میزنم. کوبا بیخ بوش آمریکا است و خیلی وقت است که دیگر شوروی به آن کمک نمی کند. شوروی ای دیگر در کار نیست. ولی کوبا بدرجه ای که نشان داده مردم در این پدیده (جامعه کوبا) دخیل اند و رفاه مردم یک مبنای اساسی این حکومت است، مسکن دارد ساخته میشود، بیسوادی دارد ریشه کن میشود، کشور متمدنی است، اگر میخواهید میتوانید بروید و ببینید، و هرکسی میتواند از اروپا سوار هواپیما بشود و برود کوبا را ببیند، بهمین درجه توانسته است جلوی آمریکا مقاومت کند. اگر یک جامعه بسته ای بود مانند بلغارستان، الان خیلی وقت بود که به دست کنترهای خودش

افتاده بود!

در نتیجه باز بودن، عیان بودن خصلت پیشرو جامعه، (پاسخ آن تهدیدات است) که هر کسی در پایتخت های اروپا بداند که به ایران حزب کمونیست کارگری نمی شود حمله کرد. چون یک جامعه باز و آزاد است که یک ارتباط عمیقی فرهنگی با بقیه جهان دارد. همه دارند می بینند که حقوق مردم در آنجا چگونه است. پرچم دنیای بهتر را شما اگر در نظر بگیرید و اعلام این، که از فردایی که این طبقه کارگر آمد سرکار این قوانین اش است. برای مثال خود لغو مجازات اعدام بنظر من ۶ ماه حمله نظامی آمریکا به ایران سوسیالیست را به عقب می اندازد. "اینها تازه دیروز مجازات اعدام را لغو کردند، برابری زن و مردم را اعلام کردند، طب را مجانی کردند، آموزش و پرورش را مجانی کردند، مذهب را از دولت جدا کردند، آنوقت شما میخواهی به ایشان حمله کنید؟". "برو حمله کن به عربستان!". به نظرم اینطوری میشود ماند.

در سنت سیاسی ما قدرت از

اختناق در نمی آید. قدرت از دخالت هرچه بیشتر مردم در سرنوشت شان و باز بودن جامعه درمی آید. دیکتاتوری پرولتاریا در چهارچوبی که ما آنرا تبیین میکنیم، یک جامعه فوق العاده باز و مدرن است و هیچ منافاتی با دیکتاتوری بودنش و پرولتری بودنش ندارد. تصویری که از اوضاع سیاسی و رژیم سیاسی تحت حاکمیت طبقه ای که با پرچم کمونیسم کارگری به میدان آمده هست، یک جامعه فوق العاده بازی است که به نظر من انتلکتوئل های فرانسه و سوئد و آمریکا می نشینند و راجع بهش از موضع تمجید حرف میزنند. همانطور که شاید یک بخش زیادی از روشنفکر های اروپای غربی از موضع تمجید انقلاب کوبا حرف زدند. در مورد انقلاب ایران هم در آن چهارچوب میتوانند اینطوری حرف بزنند (چرا که) باز است و جلوی چشم مردم است و جنبه بگیر و ببندی ندارد.

جامعه کارگری اگر بخواهد بسته باشد به نظرم حکم مرگ خودش را اعلام کرده است. نه به اهدافش میرسد و نه میتواند از خودش دفاع کند. قدرت یک چنین

جامعه ای در دخالت مردم و در باز بودنش است.

## انقلاب و اصلاحات، جنبش های رفع تبعیض

یک نکته دیگر که باز وجه مشخصه جدی در تفکر ما هست، رابطه ای است که بین انقلاب و اصلاحات برقرار میکنیم. باز شاید شما عادت کرده باشید به ادبیات کمونیسم کارگری و یادتان نباشد که کمونیسم رادیکال قبل از ما، یا کمونیسم رادیکالی که الان جاهای دیگر جهان هست، چه مشکل جدی با مقوله اصلاحات دارد. برای رادیکالیسم اش احتیاج دارد که ثابت کند اصلاحات خیلی جاها غیر ممکن است و یا فریب است! یا توخالی است یا بدرد نمی خورد یا توده ها را منحرف میکند یا فاسد می کند! خیلی از شما ها شاهد گرایشات چپی که مساله را اینجور تعبیر میکنند بوده اید.

فکر کنم ما تنها جریانی هستیم که نه فقط منکر مطلوبیت اصلاحات نشده ایم که رابطه ای جدی بین اصلاحات و انقلاب برقرار کرده ایم. و جزو نیروهای

فعال مدافع اصلاحات در جوامع هستیم. یعنی به نظر ما بالارفتن دستمزد و تصحیح قوانین مفید است. میخواهم بگویم به نظر شما ممکن است خیلی بدیهی بیاید که یکی بخواهد ثابت کند که "بله آقا، بهبود وضع مردم خوب چیزی است!" ولی باید در نظر بگیرید که چپ، چپ رادیکال، مدتها از این پدیده فاصله گرفته بوده و علاقه ای به آن نشان نداده است. بطور مشخص (چنین خاصیتی) در آن نیست. جنبش برای بهبود اوضاع مردم از تقسیم اراضی، تا تصحیح برنامه درسی، تا طب مجانی، تا دفاع از حقوق زن عمدتا دست مصلحین اجتماعی طبقات بالا بوده است. و جنبش های کمونیستی به معنی اخص کلمه، حالا باز کمونیست های طرفدار روس به کنار، جنبش های کمونیستی رادیکال به این مسائل علاقه ای نشان نمی دادند. بخصوص مکتبی های آن. انقلاب قرار بوده است که بیاید و نشان دهنده بی فایده گی و به اصطلاح "انحرافی بودن" مقوله اصلاحات بشود!

حزب ما اینطور فکر نمی کند. تفکر

کمونیسم کارگری اینطور نیست. برای کمونیسم کارگری، دقیقا به خاطر اینکه نه از مکتب بلکه از واقعیات اجتماعی و طبقاتی شروع میکند، دقیقا از آنجائیکه انسانیت در موقعیت اجتماعی اش را نقطه عزیمت خود قرار میدهد، اصلاحات جایگاه لایتجزایی در سیاست ها و درک اش دارد. وضع مردم باید بهتر بشود! و دقیقا یک تز اساسی ما این است که آنچیزی که کارگر را به انقلاب نزدیکتر میکند رفاه اجتماعی است نه مشقات او. خیلی ها فکر میکنند هرچه کارگران محروم تر بشوند بیشتر به انقلاب سوق داده میشوند، در تفکر ما برعکس است. هرچه کارگران مرفه تر و از لحاظ اقتصادی و اجتماعی معتبر تر و محترم تر باشند، انقلاب سوسیالیستی نزدیک تر شده است.

ما یک رابطه جدی بین اصلاحات و انقلاب برقرار میکنیم و هرچی حرکت شما انقلابی تر باشد مبارزه برای اصلاحات بیشتر به جلو سوق داده شده است. برای اینکه شما اصلاح گر باشد و اصلاحات را دنبال کنید، لازم نیست شما افق

اجتماعی تان اصلاح طلبی باشد. نیروی انقلابی میتواند نیروی قائم به ذات مبارزه برای اصلاحات باشد. از اصلاحات دفاع کند و افق خودش را هم دنبال کند و حرف و آلترناتیو خود را مطرح کند. این چیزی است که من فکر میکنم یک وجه مشخصه اصلی خط مشی ما، جنبش ما و تفکر ما در این بیست ساله بوده است.

اگر خاتمی بیشتر رای بیاورد مجاهد باید برود یک بمب دیگر بگذارد که از نظر خودش این پروسه را از ریل خارج کند! یک موقعی بود که چریکها میگفتند کارگران فلان جا فاسد شده اند (چون) تلویزیون دارند! اینها با کمونیسم و مارکسیسم بیگانه است. نه با کمونیسم و مارکسیسم ما، با کمونیسم و مارکسیسم (بیگانه است)، چون ما مطمئنیم این مارکسیسم نیست. مارکسیسم آن حرفی است که ما میزنیم و مطالبات آخر مانیفست کمونیست هم گواه آن است. بروید بخوانید (و ببینید) در ته مانیفست هشت ده تا مطالبه اصلاح طلبانه است.

## ما و جنبش های رفع تبعیض

در نتیجه رابطه اصلاحات و انقلاب یک رکن اصلی هویت ما است. یک فعال جنبش کمونیسم کارگری نمی تواند یک آکتیویست جنبش برای بهبود اوضاع مردم نباشد. چه بهبود اوضاع طبقه کارگر در سطح اقتصادی و مبارزه بر سر رفاه مردم، و چه در سطح سیاسی. معلوم است که ما دوست نداریم یک ژنرالی بیاید علیه یک نظام پارلمانی در یک جایی کودتا بکند. اگر ما جلوی این حرکت (کودتا) بایستیم یا این حرکت را محکوم کنیم به معنی دفاع ما از سیستم پارلمانی است؟ نه! برای آن مکاتب (چپ رادیکال) هست. بین اینها (محکوم کردن آن کودتا و در عین حال عدم دفاع از سیستم پارلمانی) یک تناقض می بینند. در سیستم ما میگوییم بطریق اولی حزبی که دارد برای رهایی کامل بشر مبارزه میکند به هیچ محدود شدن جزئی از آزادی ها نیز رضایت نمی دهد. و نیروی جدی مبارزه برای اصلاحات است. همینطور در جنبش هایی برای رفع تبعیض ما ذینفع هستیم. نه فقط

ذینفع هستیم که خودمان را مهتره اصلی آن میدانیم. یک چیز متمایز کننده ما در این قضیه این است که ما برای اصلاحات، احتیاجی به تبدیل شدن به شاگرد شوهر طبقات دیگر در آن جنبش نداریم! خود جنبش کمونیسم کارگری میتواند مستقلا پرچم تحولات اصلاح گرانه در جامعه را بلند کند. لازم نیست وقتی شما میخواهید زنها آزاد بشوند، به موتلف جنبش فمینیستی تبدیل شوید. وقتی میخواهید مساله ملی حل بشود، موتلف جنبش ملی بشوید. و وقتی مساله حقوق مدنی هست پشت پرچم دمکراسی لیبرالی بروید. (در این حالت) فقط نیرویتان را قرض میدهید.

خود مبارزه برای آزادی مدنی، آزادی بیان، آزادی تشکل، آزادی مذهب، آزادی پوشش و غیره امر قائم به ذات این جنبش (کمونیسم کارگری) است. چون ما هیچوقت این دوتا را از هم تفکیک نکرده ایم. چون در سطح اجتماعی قابل تفکیک نیست. اینطور نیست که یک طبقه ای هست که انقلاب میخواهد و یک طبقه دیگری هست که اصلاحات

میخواهد. همان طبقه ای که انقلاب میخواهد همان طبقه ای است که اصلاحات میخواهد. چون دارد زندگی میکند. شما به خاطر بهبود زندگی روزمره مردم امر انقلابی تان را زیر پا نمی گذارید. بخاطر امر انقلابی تان هم یادتان نمی رود که سه تومن از دو تومن بیشتر است، و قدرت خرید بیشتر بهتر از قدرت خرید کمتر است. و آزادی بیان بهتر از نبود آزادی بیان است.

این یک مشکلی است که چپ های مکتبی با ما دارند. مکتبی، که لغت خوبی نیست. چون واقعا حتی به اندازه ما نیز مکتبی نیستند. (بعبارت صحیح تر) چپ های رادیکال سکت! به ما میگویند سوسیال دمکرات - (حال آنکه) برنامه ما معلوم است چه گفته، میخواهد کار مزدی را لغو کند و جمهوری اسلامی را هم سرنگون کند و همان روزی هم که سر کار می آید بعنوان قوانین کشور اعلام کند - منتهی چون از کاهش روزگار و بیمه بیکاری و حقوق کودک دفاع میکنیم طرف فکر میکند از سنت کمونیستی رفتیم بیرون! دقیقا اینطوری فکر

میکند. خیلی ها اینطوری تبیین میکنند. (میگویند) "اینها یک جریان سوسیال دمکراتیک اند". چرا؟ چون از حقوق مدنی مردم دفاع میکنیم.

این نکته ای است که باید توجه داشت و خود میتواند تیتراژ بحث مستقلی باشد. بحث اصلاحات و انقلاب میتواند موضوع یک کتاب باشد، میتواند بحث سمینارهای مستقلی باشد که جوانب مختلف (این بحث را تشریح کند.) اینکه چگونه کمونیست از مبارزه برای اصلاحات افتادند بیرون، چگونه پرچم اصلاحات در دست اقشار و طبقات دیگر قرار گرفت، فرق اصلاح طلبی پرولتری و سوسیالیستی با اصلاح طلبی بورژوازی چیست، و.. و..

اینجا همینقدر میخواستیم اشاره کنم که ما همانقدر که جنبشی هستیم برای انقلاب اجتماعی، جنبشی هستیم برای اصلاح وضع موجود به نفع مردم و به نفع بخش های محروم تر. برای اینکه این دو را بهم متکی میدانیم. فکر میکنیم هرچه وضع کارگران و مردم محروم بهتر بشود، آمادگی

شان برای دست بردن به ریشه های این جامعه بیشتر میشود. و هرچه حرکت انقلابی در جامعه قویتر باشد، بورژوازی زودتر عقب می نشیند و اصلاحاتی که مردم میخواهند را به آنها میدهد.

## در باره اومانیسیم ما و جایگاه فرد و حق

یک نکته دیگر که مشخصه کمونیسم ماست و در تیتراژ اولیه (ابتدای جلسه) اسم بردم، اومانیسیم و انسانگرایی ما است.

## انسان، تاریخ، فرد و حق

(همچنانکه) گفتم انسان مرکز ثقل توجه ماست و نه تاریخ! نه یک پدیده ابژکتیو غیر انسانی و غیر زنده ای که قرار است مسیر خود را طی کند. "کمونیست ها" بارها خودشان را مهره های به پیش راندن تاریخ دانسته اند! گویا بدنیا می آید که فعالیت کنید که زندگی کنید تا تاریخ از مرحله "آ" به مرحله "ب" برود! برای ما این تاریخ، تاریخ زندگی آدم ها است. در نتیجه هدف کمونیسم ما بهبود وضع زندگی آدمها است. اگه

کمونیسمی نمی تواند این کار را بکند از راه خودش منحرف شده است. در نتیجه انسان گرایی ما فوریت دارد. و راجع به میلیاردها انسان معاصر و زمان خود ما است. کمونیسم به این معنی در موفق شدن عجله دارد. نه اینکه بخواهد "نقش و رسالت تاریخی" اش را بازی کند.

اینکه یک شیخی پای یک شمعی کتاب کاپیتال را زنده نگه دارد البته کار خوبی است؛ ولی جنبش کمونیستی موظف است در وضع زندگی مردم باعث تغییر و تحول بشود. همینطور موظف است کارگر و جنبش سوسیالیستی کارگر را در یک موقعیت بهتری برای مبارزه قرار دهد. حتی اگر نمی تواند پیروزی قطعی بدست آورد، باید (بتوانیم) بطور مادی بگوییم که به خاطر وجود این یا آن حزب سیاسی یا این جنبش کمونیسم کارگری، کارگران آن کشور در صحنه جدل اجتماعی با بورژوازی قویتر اند.

در رابطه با همین (مقوله) انسانیت، به نظر ما فرد مهم است و حق فردی فوق العاده

مهم است. منتهی آن چیزی که مقوله "حق" را در بین ما تعریف میکند آنقدر حقوقی نیست. در جامعه بورژوایی حق یک مقوله حقوقی است. اینکه شما کاری را اجازه دارید انجام دهید. "چه کاری اجازه دارید بکنید"، اینرا را میگویند "حق شما". مثلا من و شما اجازه داریم ۲۵ متر بپریم. ولی اگر نمی توانیم بپریم، حق آنرا بهر حال داریم. و کسی جلوی ما را نگرفته است برای اینکه ۲۵ متر بپریم!

مقوله حق برای ما فقط رنگ حقوقی و به اصطلاح سلبی ندارد. (آنچه) که کسی جلوی ما را نگرفته باشد. (فقط در باره) اجازه هایی که داریم نیست. بلکه (همچنین در باره) توانایی هایی (است) که برای تحقق حق داریم. شما در این جامعه حق دارید که نقل مکان کنید، در این شکی نیست. ولی اگر خرج هر بلیط قطار به اندازه یک ماه دستمزد شما باشد، خوب آنوقت در این جامعه حرکت نمی کنید و بروید اینور و آنور. شما حق دارید در کره ارض سفر کنید. درست است؟ ولی اگر بودجه اش را ندارید، وقتش را ندارید، یا اگر

کارتان را از دست می دهید، یا مرخصی ندارید، خب سفر نمی کنید. شما حق دارید در سیاست دخالت کنید. ولی اگر پول ندارید دخالت نمی کنید، چون میدیا ندارید و خبرنگاران هم دور شما را نمی گیرند و غیره.

"حق" به تنهایی موقعیت من و شما در جامعه را توضیح نمی دهد. امکانات توضیح میدهد. (یعنی این) که چقدر امکان تحقق آن حق مان را داریم. در نتیجه این جنبه اثباتی و غیر سلبی حق، یعنی اینکه در عین حال چقدر میتوانیم از این حق مان استفاده کنیم، بخشی از درک ما از حق بشر در جامعه است. اینجاست که وقتی ما میگوییم آزادی بیان فقط اینرا نمی گوییم که طرف آزاد است حرفش را بزند. سوال بعدی این است که خوب حرفش را کجا بزند؟ شما "آزاد"ش کرده اید ولی هیچ روزنامه ای، هیچ تلویزیونی، هیچ مجمعی و هیچ تجمعی نیست که ایشان بنا به تعریف بتواند برود در آن حرفش را بزند. یک چیزی مثل "آزادی بیان" برای ما فورا پای امکان ابراز وجود آدم ها را به وسط می آورد.

به این معنی من فکر میکنم مقوله حق و انسان دوستی ما به مراتب عمیق تر است از لیبرال ها و دمکراسی غربی که دارد سعی میکند فرد و فردیت را بعنوان نقطه قوت خودش و نقطه ضعف کمونیسم مطرح کند. نه فقط کمونیسم ما بلکه کمونیسم مارکس اینطور است. که در آن آدم به مراتب آزادتر است بخاطر اینکه حتی امکان دارد که آن آزادی اش را متحقق کند.

### ما و کمونیسم خاکستری

باب شده است که کمونیست ها را به "ندیدن فرد" و به "یکسان کردن آدم" و شبیه کردن آدم ها متهم بکنند. باز، در سنت ما اینطور نیست. در سنت ما بحث "یونیفورمیتی" و یکسان کردن و استاندارد کردن آدمها نیست. همانطور که گفتیم بحث این است که هرکس اولاً اجازه داشته باشد هرکاری که میخواهد بکند، ثانیاً بتواند آن کاری را که میخواهد انجام دهد. بعد اینکه چه شکلی میشود و چه جور از آب درمی آید دیگر کاملاً به انتخاب خود آن فرد بستگی دارد.

یک نکته دیگر - من اینها را تیتروار میگویم و بیشتر از این بحث سر تیتروایی را که گفتم باز نمی کنم، چون وقت زیادی نداریم، میخواهم به ته این لیست "تفاوتهای ما" برسم - مبحث رابطه تاکتیک و استراتژی است.

### کلک زدن به تاریخ نداریم!

کمونیست های زیادی را شما دیده اید - کمونیست در گیومه را میگویم - جنبش های کمونیستی دیگر زیادی را دیده اید که در آنها تاکتیک یک "پلیتیک" و یک کلک تاریخی دوره ای است برای اینکه به یک استراتژی و رای آن تاکتیک برسند. که ظاهراً آن تاکتیک با آن استراتژی زیاد خوانایی ندارد. اهداف نهایی (شان) شباهتی به عمل همانروزشان ندارد. مثلاً سازمانی که فرض کنید مدعی آزادی اندیشه است، پشت یک حکومت مذهبی میروید! میگوید این حکومت باید موفق شود، برای مثال. کسی که مخالف یک نهادی است مردم را دعوت میکند که بروند در انتخابات آن (نهاد) شرکت کنند. در حالیکه فرض کنید خود را طرفدار آزادی زن اعلام میکند،

آن تصویر خاکستری از کمونیسم، که بخاطر سنت های بورژوازی سوسیالیسم باب شده است، شباهتی به ما ندارد. من فکر میکنم کسانی هم که حزب کمونیست کارگری را از دور مشاهده میکنند یک درجه اینرا می بینند که تنوع و به اصطلاح باز بودن این جریان زیاد است. یک سازمان "پیشفنگ - پسفنگی" نیست که همه موظف اند یک کار خاصی را انجام دهند. هرکس دارد ساز خودش را میزند و اگر باهم هماهنگ هستند، شاید بخاطر همعقیدگی زیادشان با هم دیگر است.

ولی بطور واقعی این استاندارد کردن جزو سیستم و مکتب ما نیست. بلکه برعکس برای خلاقیت آدمها ارزش قائل هستیم. و میخواهیم که (این خلاقیت) بروز کند. ما از اینکه آدم ها ادای همدیگر را در بیاورند و در یک استاندارد به هم شبیه بشوند لزوماً لذت نمی بریم. مهم این است که (انسانها) همه امکانات مشابه ای داشته باشند.

در باره رابطه تاکتیک و استراتژی



یک جایی پرچم علیه حجاب را تند روی میداندا! چطور تاکتیک یک نفر میتواند برای پیشروی اش این باشد، ولی جنبش اش اگر فرض کنیم بیاید سرکار، آن آزادی هایی را که الان از آن دفاع نمی کند متحقق خواهد کرد؟! این تناقضی است (که آن "کمونیستها") در آن گیر کرده اند.

راستش تناقض بین عمل آنها و ایده آلهای ما است. طرف بخاطر نیازهای تاریخی اش مجبور شده است ایده آل های ما را در سیستم خودش جا بدهد، ولی عملش و فعالیت روزمره اش (همخوان با) آن نیست. حزب توده میخواهد یک بلوک ضد آمریکایی درست کند. حالا حکومت آخوندها این را تامین کند، (با آن بلوک درست) میکند؛ حکومت ژنرال های چپ (این هدف را) تامین کند، (با آن بلوک درست) میکند. ایشان میخواهد یک حکومتی بگذارد جلوی آمریکا و علیه اش قد علم کند. از حکومت خمینی بعنوان حکومت ضد آمریکایی در منطقه دفاع میکند. کاری ندارد به اینکه این چه به روز مردم می آورد، چه به روز انسانیت می آورد، و چه

فجایعی قرار است بشود. همین که این (حکومت خمینی) یک قطب ضد آمریکایی در جدال بین المللی است، از نظر این سنت برای مثال، کافی است. خب این تناقض دارد با آن چیزی که او لاقل روی کاغذ معتقد است که طرفدار آزادی مدنی یا برابری یا هرچه هست. (تناقض دارد با آنچه) بعنوان یک سازمان شبه سوسیالیست گفته است.

در تفکر ما تاکتیک نمی تواند با اصول مغایر باشد. چون نمی توانید مردم را به چیزی دعوت کنید که خودتان با آن نهایتا مخالف هستید. شما نمی توانید از مردم بخواهید که در یک چهارچوبی از اتفاقی دفاع بکنند که خودتان اگر سر کار بودید مانع آن میشدید. در سیستم ما این تناقض قبول نیست. ما کلک زدن به تاریخ نداریم!

### ماکزیمالیسم جریان ما

این بحث ما را دوباره سرهمان بحث ماکزیمالیست (بودن جریان ما) میبرد. که اینها موظف اند همیشه حرف آخر شان را بزنند. ما اینرا

نقطه قدرت خودمان میدانیم. بخاطر آن نکاتی که قبلا گفتیم. ما قصد جلب رای محافل حاکمه را نداریم. ما میخواهیم تبدیل بشویم به یک آشن و آلترناتیوی که وقتی طبقه کارگر هوس انقلاب میکند ما (آنجا) باشیم. ما قصد نداریم وقتی طبقه کارگر هوس انقلاب نمی کند، فعلا با طبقه بورژوا کنار بیاییم تا وقتی که (طبقه کارگر) هوس انقلاب بکند. ما داریم یک جنبشی میسازیم که اهداف شفافی دارد و میخواهد قوی شود و هر موقعه به همان اندازه که جامعه اجازه میدهد، به اصطلاح ژتون آن (جنبش) اجازه میدهد، وقتی که نبردهای تاریخساز طبقاتی صورت میگیرد ما با همان چهره مان آنجا باشیم تا مردم بتوانند ما را انتخاب کنند. تا طبقات کارگر و زحمتکش بتوانند بیابند حول این پرچم متشکل شوند.

در نتیجه ما در هیچ دوره ای از وجودمان نمی توانیم طرفدار یک جناحی از یک حکومت ارتجاعی باشیم. یا مردم را به تقویت از یک جناح از یک حکومت ارتجاعی دعوت کنیم. نمی توانیم! نمی

کنیم!

میخواهم بگویم از حالا تا پنجاه سال دیگر، اگر سنت کمونیسم کارگری این باشد، کسی که در این سنت بار آمده باشد، مسئول هر دفتر سیاسی باشد، هیچوقت یک قطعنامه ای نمی آورد که از خط بنی صدر در مقابل خط (حزب) جمهوری اسلامی دفاع کند، از جناح خامنه ای در مقابل جناح خاتمی دفاع کند، از "پرزیدنت رفرنسجانی" دفاع کند، یا از "الهیات مترقی" در مقابل دیکتاتوری های نظامی دفاع کند. از این سنت آن در نمی آید!

ممکن است کسی بگوید که بهمین دلیل هم شما، مثلا، نیرو نمی گیرید. ولی من واقعا دلم میخواهد ببینم اینهایی که تمام عمرشان را به پلتیک زدن به تاریخ مشغول شده اند، کجا را گرفته اند؟! این طیف به اصطلاح "پروسویت" (طرفدار شوروی) قبلی که همه اش مشغول اینگونه محاسبات و شامورتنی بازی های سیاسی بوده است واقعا کجا نفوذی بهم زده است؟ هیچ جا!

برای جنبش ما امری که از لحاظ استراتژیکی و پرنسیپی و درازمدت مجاز نیست، در کوتاه مدت هم برایش مجاز نیست. در نتیجه شما نمی توانید که فعلا طرفدار این باشید که حالا برای اینکه زنها از این وضع مشقت بار در بیایند یک خرده طرفدار فائزه رفسنجانی بشوید. یا فمینیسم اسلامی را تشویق کنید. اگر ما اسلامی نیستیم فمینیسم اسلامی را هم تشویق نمی کنیم! دیدگاه خودمان را تشویق میکنیم. بگذار فمینیست اسلامی با ما کنار بیاید. چرا من باید با او کنار بیایم؟! حالا بعد به مقوله سازش میرسم، اما بالاخره بگذار نیروها تعیین کند که چه کسی به چه سمتی میرود. ما قرار نیست بلندگوی کس دیگری بشویم.

بهر حال این عدم تناقض تاکتیک و استراتژی و خوانایی تاکتیک و استراتژی یک جنبه هویتی ماست.

### آیا ما سازش نمی کنیم؟

سازش چه؟ آیا ما سازش نمی کنیم؟ به نظر من در سنت ما برخورد لنین به "نپ" (در این

رابطه) خیلی گویاست. در سنت ما سازش اجازه داریم (انجام دهیم). وقتی زورمان نمی رسد به مردم میگوئیم که زورمان نمی رسد، مجبوریم با این نیروی مقابلمان که یک نیروی دست راستی هست در این نقطه تعادل توافق کنیم، که اینقدر تغییرات را (فعلا) میدهیم و هر وقت زورمان برسد باقی آنرا انجام میدهیم.

ولی آن (سازش) را بعنوان سوسیالیسم قلمداد نمی کنیم. آن (سازش) را وظیفه تاریخی طبقه کارگر قلمداد نمی کنیم. ما وظیفه خودمان میدانیم اگر سازش میکنیم بگوئیم این یک سازش سیاسی است. (بگوئیم) اهداف ما جز این است، برنامه مان هم جز این است، (اما فعلا) زورمان نمی رسد. درست همانطور که شما مجبورید در جنگ یک قراردادی را امضاء کنید و بگوئید اینقدر خاک مملکت را بردار و برو، ما زورمان نرسید.

لنین رابطه اش را با "نپ" دقیقا اینطوری توضیح میدهد. که دیدیم بعدا چه کسانی (بر خلاف لنین) سعی کردند "نپ" را ایده آلیزه

بکنند و بعنوان نوعی از "اقتصاد دوران گذار" تئوریزه کنند. لنین خیلی روشن میگوید "نپ" (یعنی این) که آقا زورمان نمی‌رسد، چند سالی مجبوریم بازار را ول کنیم برای اینکه اقتصاد مملکت بچرخد تا بعد سراغ برنامه خودمان برویم. آقا زورمان نمی‌رسد! این سیستم بورژوایی است، ما داریم به آن تمکین میکنیم. ما داریم به آن تسلیم میشویم. الان داریم جلوی آن کوتاه می‌آییم.

در نتیجه سازش برای ما معنی دارد. ما یک جریان قد و نفهم و به اصطلاح لجباز با تاریخ نیستیم که بگوییم با اینکه زورمان نمی‌رسد، ما حرف خودمان را میزنیم و هیچ کار دیگری را نمی‌پذیریم. نه! ما ممکن است وارد صد جور سازش هم بشویم. ولی اولین وظیفه خودمان میدانیم که بگوییم این یک سازش است. همانقدر سازش این طبقه با آن طبقه است سر این مساله. اگر اینها دست به این کار نزنند ما هم دست به آن کار نمی‌زنیم. شما ممکن است قول بدهید که دست به اسلحه نمی‌برید به شرط اینکه او هم دست به اسلحه نبرد. شما ممکن است مجبور

شوید این کار را بکنید.

بهر حال میخواهم بگویم سازش علنی جلوی چشم مردم و اعلام اینکه نیت شما چیز دیگری است (و مجبور به سازش شده اید)، با کسانی که "راه رشد غیر سرمایه داری" و "سرمایه داری مستقل" و نمی‌دانم نهضت مترقی از چیزهای مختلف میسازند و "الهیات رهایی بخش" کشف میکنند و غیره، فرق زیادی دارد. سازش را شما اعلام میکنید که با طبقه مقابل تان مجبور شده اید بر سر چیزهایی (کوتاه بیاید) و "جام زهر را سر بکشید". (خنده حضار) ولی آن ("راه رشد غیر سرمایه داری" و غیره) دیگر سازش نیست. این تقدیس یک راه حل دیگر و توهم پراکنی است.

تیرهای دیگری که من دارم را برایتان میگویم. یک تیر دیگر بحث شوروی است که من اینجا دیگر واردش نمی‌شوم. که تبیین ما از شوروی چیست. انعکاس همین بحث (ها) را میتوانید در تبیین ما ببینید که در "بولتن مباحث شوروی" آمده است.

## انقلاب جهانی و انترناسیونالیسم

(لحظات و یا دقایقی از بحث افتاده است)... انقلاب جهانی لزوماً در نمی‌آید. شما ممکن است معتقد باشید در کشورهای مختلف با فواصل مختلف زمانی انقلاب یا بحران سیاسی صورت بگیرد و شما باید به آن شرایط جوابگو باشید. نمی‌توانید بگویید صبر می‌کنم تا در جهان با هم انقلاب بشود. در نتیجه انترناسیونالیسم ما در این نیست که گویا یک انقلاب جهانی همزمان را می‌خواهیم. انترناسیونال ما در این است که جنبشمان را جنبشی بین المللی می‌دانیم، و در هر کشور آنرا شاخه‌ای از یک جنبش بین المللی و یک امر جهانی می‌دانیم. ولی در عین حال خودمان را موظف می‌دانیم به مسائل (مشخص و روز) آن کشور جواب بدهیم. این بر بحث (ارزیابی) ما از شوروی و در عین حال راجع به ایران هم تاثیر دارد.

پریروز با کسی صحبت میکردم می‌گفت: الان دیگر باید پاسخ‌های بین المللی داشت. گفتم اگر با مسائل بین المللی مواجه

بشوی باید هم پاسخ بین المللی بدهی! ولی اگر فردا در ایران مسئله قدرت سیاسی باز بشود که هیچ بعید نیست - بعید نیست مساله قدرت سیاسی در ایران باز بشود - شما باید بروید و با پاسخ های خودتان شرکت کنید دیگر! و اگر بر فرض یک تکه ای را (حتی) برای مدت سه ماه به شما دادند باید برنامه خودتان را در آنجا پیاده کنید دیگر! نمی توانید صبر کنید. نمی توانید شهید تاریخ بشوید. باید برنامه تان را پیاده کنید. یک جایی به دست شما افتاده است! از آن هم به عنوان ظرفی برای جنبش بین المللی تان استفاده کنید.

در نتیجه خاصیت انترناسیونالیستی ما به معنی نفی مبارزه در هر کشور، و نفی قابل پیروز شدن مبارزه در هر کشور نیست. بلکه نشان دهنده کاراکنر جنبش ماست. و (نشان دهنده) موقعیت بین المللی مردم و این که شرایط جهانی بر همه حاکم است و طبقه کارگر طبقه جهانی است.

یک نکته دیگر اینکه

انترناسیونالیسم خصلت داده کارگر نیست. یعنی کارگر بطور غریزی در کارخانه انترناسیونالیست نمی شود. کما اینکه در خیلی از کشورها کارگر ها ناسیونالیست اند، یا مذهبی هستند. انترناسیونالیسم خاصیت جنبش ماست. جنبش کمونیستی طبقه کارگر انترناسیونالیستی است.

جنبش تریدیونیونی طبقه کارگر اصلا انترناسیونالیستی نیست. الان اروپا واحد شده، بیزینس ها دارند بانکهایشان را یکی میکنند ولی هنوز یک اتحادیه اروپایی کارگری نداریم. جنبش تریدیونیونی جنبش ناسیونالیستی در بین کارگران است.

همانطور که (جلوتر) گفتم طبقه کارگر به جز ابراز نارضایتی از وضع موجود چیزی فی النفسه از خودش بیرون نمی دهد. آن کسی که پرچم اتحادیه را جلوی کارگران برافراشته نگاه می دارد یک جنبش بورژوایی اصلاح طلب است و کاراکنر ناسیونالیستی دارد. انترناسیونالیسم پرولتری هم حاصل جنبش کمونیستی

کارگری است. اتوماتیک از کارگر ها انترناسیونالیسم در نمی آید. تاریخا هم در نیامده است. ولی موقعیت عینی شان اجازه می دهد که اگر پرچم انترناسیونالیسم را با قدرت کافی ببینند بفهمند که امر واقعیشان این (انترناسیونالیسم) است و نه ناسیونالیسم. بتوانند تناقض ناسیونالیسم با موقعیت عینی شان را درک کنند. ولی فی نفسه، اتوماتیک هیچ کارگری انترناسیونالیست نیست. این را در آذربایجان و ارمنستان دیدیم، در یوگوسلاوی دیدیم و در همه کشورهای جهان می بینیم که بسته به این که چه ایدئولوژی حاکم باشد آن ایدئولوژی (در بین کارگران نیز مسلط) است.

راجع به ایدئولوژی فکر کنم صحبت کردم. میخواهم بگویم ایدئولوژیی که در جامعه حاکم است، ایدئولوژی طبقات حاکم است. برای مثال ناسیونالیسم، رویزیونیسم، اصلاح طلبی، دمکراسی، اینها ایدئولوژی طبقه کارگر نیست. حتی اگر طبقه کارگر دنبالش برود، یا حتی نیروی اصلیش را تشکیل بدهد. (اینها) ایدئولوژی طبقاتی

است که حکومت می‌کند و این نفوذ مادی را بر طبقه کارگر پیدا کرده‌اند. انترناسیونالیسم هم به عنوان یک نگرش به دنیا و یک تبیین از وضع خود و به عنوان یک خصیصه سیاسی یک حرکتی، (امری) اکتسابی است. غریزی نیست. اکتسابی بودن آن هم به این معنی است که جنبش کمونیستی نماینده این کاراکتر در جنبش کارگری است.

### در باره فرهنگ ما و نقش کادر و پیشرو

می‌خواهم بحثم را با بحث حزب و طبقه و سیاست تمام کنم. منتهی اول یک نکته در باره فرهنگ خودمان بگویم. در ادبیات ما در باره مدرن و مدرنیزاسیون و مدرنیته زیاد (صحبت) هست و کسانی که می‌نویسند اصرار دارند یگویند آدم‌های مدرنی هستند یا از معیارهای مدرنی دفاع می‌کنند. که البته این مقوله ای نسبی است. منتهی می‌خواهم رابطه خودمان را با مدرنیسم بگویم.

### مدرنیسم و کمونیسم کارگری

ببینید، مدرنیسم که امروز علیه آن حرف می‌زنند و پسامدرنیست‌ها آمده‌اند و نقدش می‌کنند، مستقل از اینکه چه طبقه ای از آن حرف زد، چند تا عنصر ثابت داشت. و آن این بود که: اولاً تکنولوژی مهم بود و رشد آن مثبت دیده می‌شد و (پیشرفت) تکنولوژی راه نجات بشر دیده می‌شد. در تفکر مدرنیستی تکنولوژی قرار است بشر را از این وضع بدبختی در بیاورد. یک (نوع) احترام به تکنولوژی و رشد بارآوری کار و اختراعات و علم و غیره در مدرنیسم هست. (ثانیاً) یک درجه ای از بونیورسالیسم در مقابل محلی‌گری هست. یعنی جهانشمول بودن معیارها، جهانشمول بودن افق‌ها و امید‌ها. در نتیجه برای یک مدرنیست طبیعی است که بخواهد در همه مدارس جهان مثلاً بیولوژی را درس بدهند. چون آن را علم می‌دانند. در مقابل محلی‌گری که می‌گوید هر کشوری فرهنگ خودش را دارد، مدرنیسم طرفدار یک جور جهانشمول بودن معیارها و استانداردها و مینیمم‌هاست.

و (ثالثاً) اینکه تاریخ جهت دارد. مدرنیسم قائل به این است که تاریخ جهت دارد و از اینجا به سمت بهتر می‌رود. از این وضعیت به سمت یک وضعیت بهتری می‌رود. و بیشتر بهتر است، نو تر بهتر است و غیره، در مدرنیسم یک امیدی هست. امیدی که مشخصه اختراعات و پیشرفت علوم عصر روشنگری به بعد و به خصوص قرن بیست است.

همانطور که گفتم این‌ها مشخصات مدرنیسم ما هم هست. علاقه ما به مدرنیسم (ناشی از این است:)، همین امید، آینده بهتر و مرفه تر، اعتماد به بشر و اینکه قابلیت‌های علمی و فنی بشر می‌تواند مسائلمش را حل کند. این‌ها مشخصات جنبش ما هست و به این معنا همه ما مدرن هستیم. و همین‌طور (این در مورد) جهانشمول بودن معیارهایمان صادق است. و دقیقاً اینجاست که با یک سری جنبش‌های دیگر کلاهمان توی هم می‌رود. (با آنها) که خیلی فرهنگ ملی، خواص ملی و تمایلات و آرمانهای ملی محلی را دنبال میکنند. آنها که فرهنگ خلق و یا فرهنگ شرقی

را دنبال می کنند.

اندیشه کمونیستی کارگری به یک معنی ذاتا مدرن هست. مدرن زمان خودش. می خواهد برود جلو تر و بر دوش دستاوردهای علمی و فنی بشر وضعیت بهتری را به وجود بیاورد و به این امر خوشبین است. این با بحث های این دور و زمانه مثل نسبیت فرهنگی و پست مدرنیسم تناقض دارد. این مباحث (پست مدرنیستی) الان در بین چپ ها تسلط دارند. شما اگر بروید بین چپ های رادیکال حرف بزنید، خیلی هاشان ضد امپریالیسم را به این معنی فهمیده اند که "بگذار کشورهای مختلف کارشان را بکنند!" "چه کار دارید که در وضعیت زن در کشورهای اسلامی دخالت می کنید"، "آنها خودشان باید تصمیم بگیرند!" "این امپریالیستی است اگر برویم بگوئیم اجازه ندارند این کار را بکنند." "دخالت امپریالیستی غرب است!" در صورتی که برای حزب کمونیست کارگری غرب بهتر از شرق است. برای تفکر کمونیسم کارگری غرب تمدن بهتری - تا این لحظه - از تمدن شرق ایجاد کرده است. و این

مثبت است و می تواند به این اذعان کند. رفاه، برابری، آزادی فردی و امحاء مناسبات سنتی این ها همه پدیده های است که ما برایش ارزش قائلیم.

### احترام به تصمیم فرد

کسی که به صفی که خود ما ساخته ایم نگاه کند متوجه بعضی چیزها می شود که شاید در برخی شرایط پیچیده تر انقلابی نقطه ضعف ما می تواند تلقی بشود. یکی، به عنوان مثال، احترام زیادی است که به داوطلبانه بودن فعالیت سیاسی در صفوف و تفکر ما هست. مجبور نکردن آدم ها. مثلا در تفکر کمونیستی کارگری هیچ جور تلاش نمی کنی یک کیش و یک سکت سازمان بدهی. افتخارات و مقدساتی را بتراشی و افتخاراتی را مطرح کنی، تهییج کنی، اخلاقیاتی را گرو بگیری و شهید نمایی کنی برای اینکه صف شما به صف مبارزه بیاید. معمولا همواره دارید توضیح می دهید و دارید سیاست را تعریف میکنید، معنی می کنید و ترویج می کنید و فرض شما این است که هر کسی که دوست دارد باید بیاید فعالیت

کند، و کسی را نمی شود مجبور کرد.

این یک رگه اصلی در سنت فکری ماست. به یک معنی غربیت (غربی بودن) سنت فکری ماست در مقابل آن تلقی شرقی میلیتاریستی (نظامی گری) که ممکن است در بین خیلی از چپ ها باشد. که "سازمان گفته این" و "سازمان گفته آن" و بنا بر این شما نمی توانید کاری بکنید! در سنتی که ما داریم فرد خیلی دست باز دارد برای نخواستن و نکردن، قانع نشده زیر بار نرفتن. و بعد اینکه این سنت از ابزار های عاطفی و مذهبی برای بسیج استفاده نمی کند.

این ضرری که دارد اینست که اگر شما نتوانید به جای آن چیزی را بگذارید، در شرایطی که دیسیپلین (لازم است) و جنگ و بزن بزن در مبارزه طبقاتی هست، ممکن است شما شل ترین و ضعیف ترین سنت سیاسی باشید. این را ما متوجه اش هستیم. یعنی سازمانی که بنا را می گذارد بر روی داوطلبانه بودن فعالیت عضو اش، نساختن قرهنگی از خون و شهدا برای



انجام کارش، افتخارات درست نکردن، تهییج نکردن و آدمها را با هر سیاستی از نو قانع کردن، باید پیه این را به تنش بمالد که اگر چیز دیگری را به جای این نگذارد که بتواند رزمندگیش را تامین بکند، می تواند یک سازمان کند، کم تحرک و احتمالا دیر به صحنه بررسی باشد. برای همین به نظر من یک سازمان مذهبی مثل مجاهدین با یک سر و صدا وسط خیابان است و معلوم است دارد چه کار میکند و از چه سیاستی تبعیت می کند. حزب کمونیست کارگری باید دو میلیون نفر را قانع کند که الان وقت فلان کار است. این پروسه مداوم قانع کردن صفوف خود به این که یک کاری باید کرد، می شود گفت یک نقطه ضعف دیدگاه ماست. ولی به نظر من به این معنی نقطه ضعف است که جایش باید با مکانیزم های بسیج در این سنت پر بشود. سنت ما اجازه عوام فریبی، تهییج، گرو کشی اخلاقی، قسم دادن، گرو گرفتن پاسپورت، گرو گرفتن معاش برای بسیج صفوف را به کسی نمی دهد. طرف باید به عنوان یک آدم مستقل و صاحب حق رای خودش قبول کند که

برود یک جایی فعالیتی بکند.

### نقش کادر، رهبر و پیشرو

یک چنین سنتی چگونه می تواند نیروی زیادی را بسیج کند و به جنگ ببرد؟ برای مثال در نبردی که الان دارد در ایران باز می شود؟ این مسئله ای است که هر کس که در این سنت به آینده اش فکر می کند باید به آن توجه کند.

من فکر می کنم پاسخش رهبری است. پاسخش این است که هر سنت نظیر سنت ما احتیاج دارد به تعداد کافی افراد پر حرارتی که بتوانند هر بار اول جلوی صف بیفتند و (دیگران) را قانع کنند که باید این راه را رفت. این سنت احتیاج به کادر دارد. در نتیجه در سنت ما کادر، رهبر عملی، رهبر سیاسی جایگاه خیلی بیشتری دارد تا در چپ خاکستری شبه نظامی. که به صرف اینکه سازمان گفته شما باید بروید آن کار را بکنید. مستقل از اینکه آن سازمان چه توضیحی برای آن (فراخوان) می دهد. در سنت ما احتیاج به آدم هایی هست که معلوم است کی هستند، چه استدلالی

می کنند و با چه استدلالی می خواهند صفشان را (به جایی) ببرند. اگر ما از نظر دیسیپلینی در جنبش آتی شکست بخوریم و اگر ما نتوانیم جوابگوی وظایفمان باشیم، به نظر من اساسا شکست ما در پیدا کردن و به میدان آوردن طیف کافی از رهبران سیاسی و عملی در جنبش مان و در حزب مان بوده است. این هم اکنون یک نقص اساسی ما هست و ما این را می دانیم.

می خواهیم یگویم در سنت فکری ما پیشفنگ و پسفنگ و هارت و پورت و قسم دادن مردم به مقدسات جایی ندارد، ولی رهبری عملی و بالفعل هر روز از نو جا دارد و این بزرگ ترین نقطه ضعف کار ماست. ولی من فکر می کنم سیستم فکری ما مشکلی ندارد. این (نقش رهبری) راهش است.

جنبش و کمونیسمی که بخواهد بر سر آگاهی آزادی و برابری باشد موظف است بالاخره مردم را با عقلشان مجاب کند و به جنگ بیاوردشان. نمی توانید کسی را به خاطر این که نظام وظیفه اجباری است یا از شما حقوق می گیرد،

یا راه دیگری در زندگی ندارد یا اگر با تو نباشد هیچ کار دیگری در جامعه نمی تواند انجام دهد را به مبارزه طبقاتی بی ببرید که لیبراسیون و رهایی بشر مبنای آن باشد. آدم غیر آزاد به نظر من نمی تواند هیچ کسی را آزاد کند! آدمی که خودش در آن فعالیتی که دارد می کند و در حرفی که می زند آزاد نبوده، به نظر من نمی تواند میسر آزادی برای هیچ کسی باشد. این معلوم است و مردم می فهمند که این کسی که آمده اینجا آدمک یا سرباز اجباری این صف است.

در نتیجه جنبشی می تواند برود با حرارت این نیرو را بیاورد که واقعا با حرارت رفته باشد و در این ۲۰ سال این سخت ترین کار ما بوده است. پیدا کردن یک نسلی، یک تیپی از آدم هایی که می روند به جلوی بقیه و هر کدام سعی می کنند یک صفی را به میدان نبرد بیاورند. و این آن احاطه ای را ایجاد می کند که من به علی گفتم (اشاره به بحث های قبلی در همین جلسه). برای این که (کسی) بتواند این کار را بکند آن وقت دیگر کافی نیست

که کار و دستور و العمل را بدانید. باید بتوانید دست در وجود آدم ها ببرید و مجابشان کنید که این یک وظیفه اساسی و تعیین کننده است و ازشان بر می آید و باید انجام دهند.

در نتیجه مقوله رهبری، مقوله پیشرو، مقوله رهبر عملی، برای سنت کمونیسم کارگری کلیدی است. بر خلاف سنت های رویزیونیستی که در آنها حرف گوش کردن و تبعیت و اطاعت از مافوق ممکن است خیلی مقولات کلیدی باشد. در سنت ما همان طور که گفتم انتخاب چه فردی و چه جمعی تعیین کننده است. و در نتیجه قدرت مجاب کردن، آدم هایی که بتوانند بروند عده بیشتری را به (پیمودن) یک راهی مجاب کنند، این ها به اصطلاح خمیره وجودی این جنبش هستند. اگر نباشند شکست می خوریم و اگر باشند، فقط شانس پیروزی داریم.

### ضرورت نظم صف کمونیستی

منتهی این به معنی عدم دیسیپلین نیست. در صف ما و در تفکر ما باز

یک فرض دیگر هست که نهایت تلاش را می کنیم که دسته جمعی تصمیم بگیریم. و باید این فرهنگ را به وجود بیاوریم که پای تصمیم جمعی می روییم و پیاده اش می کنیم. ایجاد کردن این فرهنگ که شاید سانترالیسم دموکراتیک که در بلشویک ها مطرح بود یک بیان تشکیلاتی اساسنامه ای این واقعیت سیاسی است که یک عده ای در نهایت آزادی دست جمعی تصمیم می گیرند و بعد با یک نظمی پیاده اش می کنند. و دیگر وقتی تصمیمشان را گرفتند، هر کسی پای قولش می ایستد و می رود پیاده اش می کند. و دیگر بعد از تصمیم، اجرا تعیین کننده است و شاخص اصلی است. این سیاست را می خواهیم پیاده کنیم و این افق ماست.

به نظر من - باز الان من دارم برای یک جمع غیر حزبی حرف می زنم - حزب کمونیست کارگری موفق نبوده است. حزبی که من عضوش هستم. موفق نبوده، آنطور که باید و شاید. به نظر من ما آزادی زیاد و دیسیپلین کمی داریم. سرعت عمل خیلی کمی داریم برای جنبیدن و گرفتن. با این که یکی از

فعال ترین جریانات چپی هستیم که تاریخ این سالها شاهدش بوده، هنوز آن نظم یک صف کمونیستی که می رود به جنگ را به خودمان نگرفته ایم. من شخصا فکر می کنم این اوضاع ایران که دارد حاد می شود، ما را قشنگ به بوته آزمایش می سپارد. و من خیلی خوش بین نیستم به این که از نظر دخالت منظم در اوضاع و از نظر دخالت پر حرارت در اوضاع ما آمادگی کافی را به دست آورده باشیم. ولی دیدگاه ما متکی به این (لزوم نظم کمونیستی) است. و این جاست که به نظر من اگر کسی می خواست جایی برقصد، گل همین جاست و همین جا باید برقصد! (خنده حضار)

الان وقتش است که کمونیست های این نسل خط کمونیسم کارگری هرکدام بیایند جلوی صحنه و هر کدام کاری به عهده بگیرند بخواهند که رهبر عملی بشوند. رهبر پیشرو یک بخشی از فعالیت وسیعی که جلوی ما هست و مشغولش هستیم، بشوند. من فکر می کنم ما هنوز نتوانسته ایم این را که بخشی از تفکرمان هست، به بخشی از واقعیت عینی

مان (نیز) تبدیل کنیم. بهر حال این را خواستم بگویم.

### تعریف چند مقوله کلیدی: مبارزه طبقاتی تا مبارزه حزبی

رابطه حزب و طبقه... (وقت نیست) من سعی می کنم در عرض ۴ الی ۵ دقیقه (نکاتی را) بگویم. فرق بین (مقولات) مبارزه طبقاتی، سوسیالیسم کارگری، کمونیسم کارگری و حزب کمونیست کارگری (چیست) هر کدام از این ها کجا مطرح می شوند؟ در طیفی از مبارزه طبقاتی تا مبارزه حزبی، از این مقولات چه تعاریفی می شود به دست داد؟

### طبقه تا حزب، حلقات واسط

همانطور که گفتم مبارزه طبقاتی یک کشمکش جاری است. ایدئولوژی ویژه ای بر آن ناظر نیست. ایدئولوژی ها و سیاست ها بعدا خودشان را به مبارزه طبقاتی عرضه می کنند و مبارزه طبقاتی بسته به این که چه ایدئولوژی چه وزنی در آن پیدا می کند جنیش های اجتماعی را به بار می آورد. برای مثال جنبش کمونیستی ،

جنبش ناسیونالیستی، جنبش اصلاح طلب، جنبش تریدیونیونی، این ها جنبش هایی هستند که خودشان در صفحه مبارزه اجتماعی مطرح می کنند و یک نفوذی به دست می آورند. بنا برا این از مبارزه طبقاتی ما به جنبش های اجتماعی می رسیم و هنوز مقوله احزاب بعد تر و (در سطحی) کنکرت تر مطرح می شود.

جنبش های اجتماعی روی دوش تمایلاتی قرار دارند که در آن طبقات (موجود) هست. برای مثال جنبش سوسیالیستی در طبقه کارگر الان یک تمایل غریزی است. یک موقعی کمونیست ها می گفتند که سوسیالیسم باید از خارج به درون طبقه برود. لنین (اینرا) می گفت. خوب الان دیگر از خارج به داخل طبقه رفته است. خیلی ممنون، دیگر (سوسیالیسم) درون طبقه است! کمونیسم یک بخشی از خود طبقه کارگر شده است. سوسیالیست بودن یکی از مشخصه های طبقه کارگر شده است. هر جا کارگران اعتراض کنند، الان دیگر بعد از این همه سال کمونیسم و بلشویسم و فعالیت مارکسیستی و جنگ های

طبقاتی در جوامع، کمونیسم و سوسیالیسم دیگر بخشی از خود طبقه است. بخشی از طبقه بطور عادی سوسیالیست است، حتی اگر احزاب سیاسی فعالیت نکرده باشند. (این بخش طبقه) می داند سوسیالیسم چیست. می داند مارکس کیست. و (این پدیده) بخشی از داده های جامعه امروز است.

سوسیالیسم کارگری به آن جنبشی در درون طبقه کارگر می گوئیم که آگاهانه ضد کاپیتالیست است. می داند که دردش (حاکمیت) این کاپیتالیسم است و باید آن را برطرف کرد. منتهی این (تعریف) خیلی ها را در بر می گیرد. از سوسیالیست های مسیحی - که در بین کارگر ها هستند، یک شاخه هایی از labor movment (جنبش کارگری) سوسیالیست های مسیحی اند، که فکر می کنند مسیحیت خیر بشر را خواسته، ولی (اینها) خودشان را سوسیالیست می دانند - تا سوسیالیست های گرایشات مختلف در طبقه هستند. سوسیالیسم کارگری لزوما کمونیسم کارگری نیست. هر کسی

در طبقه خود را سوسیالیست بداند و بگوید کاپیتالیسم علت بدبختی ماست، این سوسیالیست کارگری است.

من کمونیسم کارگری را آن جنبشی تعریف می کنم - در خود این چهارچوب سوسیالیسم کارگری، که آگاهانه مارکسیست است. میگوید من مارکسیستم. باز معنی اش این نیست که مارکسیست هایی (را شامل میشود) که تبیین ما را از مارکس دارند، نه. این دیگر می شود حزب کمونیست کارگری.

حزب کمونیست کارگری آن بخشی از جنبش سوسیالیسم کارگری است که روایتش از مارکسیسم را گفته و در برنامه اش نوشته است. این آن بخشی از جنبش کمونیسم کارگری است که (این به نوبه خود) بخشی از جنبش طبقه کارگر است و بخشی از مبارزه طبقاتی را دارد پیش می برد. ولی کمونیسم کارگری در طبقه وسیع تر است. افرادی در طبقه کارگر، محافل متعددی در طبقه کارگر و شاخه هایی که خودشان را مارکسیست می دانند و اصرار

دارند بگویند ما مارکسیست هم هستیم (شامل جنبش کمونیسم کارگری اند). اینها می توانند تحت تاثیر گرایشات چپ رادیکال باشند ولی مارکسیست هستند و مارکس برایشان ملاک است. هستند کسانی که می گویند کمونیست نیستیم، ما سوسیالیستیم، ما کارگریم. ولی به نظر من در محافل کارگری کسی که می گوید من مارکسیست هستم، جزئی از جنبش کمونیسم کارگری است. که یک جنبش اجتماعی است.

حزب کمونیست کارگری تازه بر دوش این ها به وجود می آید و همان طور که رفیق اعظم هم گفت اینطوری نیست که افراد را داریم و احزاب، یا طبقات را داریم و احزاب. بلکه یک مجموعه ای از پدیده های اجتماعی بین حزب و طبقه قرار می گیرد.

جنبش اجتماعی، این اولین چیزی است که بین حزب و طبقه قرار میگیرد. (برای مثال) حزب دموکرات کردستان، حزبی است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان. حزب خباط هم حزب دیگری است از جنبش

ناسیونالیستی مردم کردستان. و همین طور حزب " پ ک ک" یک حزب دیگر از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان است. و "اتحادیه میهنی" هم حزب دیگری است از جنبش ناسیونالیستی مردم کردستان. این جنبش ناسیونالیستی هر دوره با یک (تعداد) احزابی تعیین پیدا می کند، ولی تمایل وسیع تری است. (در چهارچوبه این جنبش) محافلی هستند، دیدگاه هایی هستند، آرمان ها و ایده آل هایی هستند که هر حزبی سعی می کند خود را به این ها وصل کند و از این منبع نیرو بگیرد.

سوسیالیسم هم همینطور است. کمونیسم کارگری هم به ایده و آرمان سوسیالیسم در طبقه متصل است. آن جنبش سوسیالیستی و کارگری پیشی می گیرد به ما. کمونیسم کارگری به معنای "کارگران کمونیست"، بر وجود حزب کمونیست کارگری پیشی می گیرد. ولی حزب کمونیست کارگری یک تعین سیاسی تشکیلاتی معینی است. یک نوک کوه یخی است در طبقه که آگاهانه برای یک برنامه سیاسی

معین روی این خطوط مبارزه می کند.

(بنا بر این) کمونیسم کارگری از حزب کمونیست کارگری وسیع تر است؛ سوسیالیسم کارگری از جنبش کمونیسم کارگری وسیعتر است؛ جنبش طبقه کارگر از جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر وسیع تر است؛ و مبارزه طبقاتی از همه این ها وسیع تر است و هر ابراز نارضایتی از وضع موجود را در بر می گیرد.

### نقش احزاب کمونیست کارگری

می خواهیم بگویم اینها مراحل هستند که باید تعریف کرد. و ما به این معنی یکی از حرکت های سیاسی - حزبی هستیم که در متن جنبش کارگری قرار داریم، در متن جنبش طبقه کارگری و داریم سعی می کنیم که طبقه کارگر به جای اینکه برود دنبال جنبش فرمیستی برای مثال، یا برود دنبال نهضت ناسیونالیستی طبقه بورژوا، یا برود دنبال فرمیسم طبقه بورژوا، بیاید دنبال این خط مشی سیاسی و بیاید دنبال این حزب سیاسی معین.

در نتیجه ما داریم بر سر آینده جنبش طبقه کارگر با بقیه گرایشات در طبقه کارگر دعوا می کنیم. دعوا یعنی اینکه جدل می کنیم، رقابت می کنیم و مبارزه میکنیم و سعی می کنیم کارگران این خط مشی را انتخاب کنند. این طور نیست که در غیاب ما کارگران خود به خود این خط مشی را داشتند.

سرنوشت ایران و جهان کاملا به این بستگی دارد که آیا احزاب کمونیستی کارگری به وجود می آیند که بروند خودشان را در این جدل بر سر پرچم سیاسی طبقه کارگر در جهان امروز دخیل بکنند یا نه؟ سعی کنند این پرچم باشد یا نه؟ اگر ما نباشیم یک چیزی در جنبش طبقاتی نیست! فکر نکنیم کارگر به طور اتوماتیک مثل ما را (از) خودش بیرون می دهد. بیرون نمی دهد! این پروسه (پیدایش حزب کمونیست کارگری) حاصل تلفیق جنبش های سیاسی، حاصل تکامل مبارزات فکری و حتی حاصل تکامل روابط انسانی معینی و اتفاقات فردی معینی است که اینطور شده است. اینطور نیست که طبقه کارگر خود بخود از درون

خودش احزاب کمونیستی کارگری بیرون می دهد. بیرون نمی دهد! اینجا (ایران، بیرون) داده و جای دیگر (بیرون) نمی دهد.

کمونیسم کارگری یک واقعیت است در طبقه کارگر، (گرچه) ضعیف است. در جنبش کارگری آلمان کارگرانی هستند که خودشان را مارکسیست می دانند و دارند سعی میکنند بگویند "مارکس این را گفته". با رویزیونیست ها هم اختلاف دارند و با سوسیالیست های دیگر هم دعوا دارند. در جنبش (کارگری) انگلیس و فرانسه و خاورمیانه و خاور دور هم هست. کارگر کمونیست است، آگاهانه (مارکسیست) است. یعنی (اگر) بروی خانه اش یکهو می بینید مانیفست کمونیست را میدهد دست شما بخوانید!

این هنوز با سوسیالیسم کارگری به طور کلی، که علیه کاپیتالیسم حرف می زند و به لیبر پارتی هم رای می دهد و خودش را سمپات جناح چپ بورژوازی می داند، فرق دارد. سوسیالیسم کارگری یعنی آن جریانی که کارگر علیه

ماست و هر جند تا حزب که مثل ما فکر کنند در این سنت قرار می گیرند.

روایت معین از مارکسیسم!

رفقا من مجبورم بحث را اینجا تمام کنم. این مبحثی است که به زندگی و فعالیت سیاسی خیلی از کسانی که در این سالن هستند گره خورده است. من فکر می کنم درک کمونیسم کارگری هم بعنوان یک جنبش اجتماعی با خصوصیات ایزکتیو و داده خودش و ریشه های تاریخی و طبقاتی اش، و هم به عنوان یک دیدگاه آگاهانه سیاسی عقیدتی - که باید رفت (آنها) خواند و دانست - این ها شرط های لازم برای شرکت فعال در این جنبش و پیروزی آن است. یعنی کسی که می خواهد بفهمد کمونیسم کارگری چیست، به خصوص آن کسی که می خواهد خود را بخشی از این جنبش تعریف کند، اولاً باید به بعد اجتماعی، عینی و تاریخی این پدیده توجه کند و ثانیاً باید دنیا را از دریچه این تبیین نگاه کند. (یعنی) مارکس را برود از این دیدگاه نگاه کند.

کاپیتالیسم عمل می کند و می گوید من سوسیالیست هستم. آن وقت دیگر آنجا سوسیالیسم اش تفسیر بردار است. وقتی به جای "لیبر پارتی" قدیم (در انگلیس) ، "نیو لیبر پارتی" (حزب لیبر جدید) می خواست بیاید سر کار، یک بندی در اساسنامه اش، تحت عنوان مالکیت دولتی بر وسائل تولید را می خواست عوض کند. مالکیت دولتی را خط زدند تا از "لیبر قدیم" تبدیل به "لیبر جدید" بشوند. (طرفدار) لیبر قدیم به خودش می گوید سوسیالیست، چرا که طرفدار مالکیت عمومی بوده است. می خواهد برای مثال (راه آهن شهری) را در بخش دولتی نگه دارد ، به خودش می گوید سوسیالیست! او آگاهانه به خودش می گوید سوسیالیست. تعارف هم نمی کند. ولی در جنبش کمونیستی طبقه نیست. حتی آن کسی که به خود میگوید کمونیست اما مثلاً بوردگیست است یا تروتسکیست است - نظیر کارگر ایتالیایی یا آلمانی - او لزوماً در جنبش حزب کمونیست کارگری هنوز نیست. درست حزب کمونیسم کارگری هنوز نیست. چون این دیگر سنت



کسی که مارکس را دترمینستی نگاه کند، نقش انسان و پراتیک و انتخاب را در کمونیسم نبیند، به نظر من به جنبش کمونیسم کارگری تعلق ندارد. می رود در یک سنت دیگری (قرار میگیرد). چون از این حرف نتایج سیاسی دیگری می گیرد. چون نتایج سیاسی دیگری از دامنه عمل اش می گیرد. کسی که معتقد باشد جبر تاریخ خودش را پیاده می کند، وظایف معینی برای خودش قرار می دهد (و در عوض) کسی که معتقد است می تواند بر این روند تاثیر بگذارد وظایف دیگری در مقابل خودش قرار می دهد. می خواهم بگویم به از نظر سیاسی آدم ها به خاطر این دیدگاه ها به نتایج مختلفی می رسند.

در نتیجه خواست من این است که وقتی بحث کمونیسم کارگری را می خواهیم در ذهن مان تجسم کنیم به خودمان بگوییم: این یک تبیینی است از موقعیت عینی جامعه سرمایه داری و جنبش های اجتماعی و مبارزه طبقاتی، این توضیحی است بر وجود اجتماعی و عینی کمونیسم کارگری، و همچنین این روایتی است از

مارکسیسم. برداشت معینی هم از مارکسیسم هست! اینطور نیست که اگر کارگر باشید و کمونیست باشید و در حزب کمونیست کارگری (باشید) در نتیجه با آن (کمونیسم کارگری) همفکر هستید. اینطور نیست! دیدگاهی که ما مطرح میکنیم، پرچمی که ما بلند کردیم، از نظر متدولوژیک، سیاسی، تئوریک، تبیین اوضاع سیاسی، تبیین تئوری حزبمان، تئوری انقلابمان، (اینها همه) ویژه ماست. این آن چیزی است که ما می گوییم ما باید با آن قضاوت بشویم.

خیلی نکات را من اینجا از روی شان پریدم. من می خواستم درباره "حزب و قدرت سیاسی" و "حزب کمونیست کارگری و جامعه" حرف بزنم که وقت نیست و باید بگذارم برای یک مبحث دیگری. بهر حال اگر کسی صحبتی دارد بفرماید.

**پاسخ به یک سوال: پرولتاریا، سوسیالیسم، حزب**

(در پاسخ به سوال یکی از شرکت کنندگان:) مقوله کارگر، که خیلی ها می گویند، چه کسی کارگر است

و چه کسی نیست، چپ ها در این زمینه بحث داشته اند که پرولتاریا از چه کسانی تشکیل می شود؟ و کارگرها چه کسانی هستند و طبقه کارگر چیست و سوسیالیست های آن کدام ها هستند؟

به نظر من تعریفی که مارکس از پرولتاریا می کند میتنی بر تبیین عمومی اش از اقتصاد سرمایه داریست. (مارکس) هر مزد بگیری را کارگر تعریف نمی کند. مزد بگیر در قلمرو اقتصاد را کارگر تعریف می کند. مارکس مزد بگیر قلمرو ایدئولوژی را کارگر تعریف نمی کند. ژورنالیست ها هم حقوق می گیرند، مثلا ژورنالیست "سی ان ان" هم مزد و حقوق می گیرد. کشیشی که روز مزد کار می کند و به او حقوق می دهند از نظر مارکس کارگر نیست. برای مارکس پرولتاریا آن پدیده اقتصادی است که از دل تولید نوین، حالا چه در بخش مولد و چه در بخش غیر مولد، بیرون آمده است. این پرولتاریا است. هر عقیده ایی هم می تواند داشته باشد. عقیده آن پرولتاریا در پرولتاریا بودنش تاثیری ندارد. مرتجع باشد پرولتاریاست، نباشد هم پرولتاریاست. پرولتاریای

محصول تولید بزرگ است.

آنجایی که بین پاسبانی که حقوق میگیرد با کارگری که حقوق میگیرد تفکیک می شود - اگر منظور بحثتان این باشد (خطاب به کسی که سوال کرده است) - (مربوط به) قلمروییست که هر کدام دارند در آن حقوق می گیرند. آیا این قلمرو اقتصاد است، یا روبنای ایدئولوژیکی جامعه است؟ یا قلمرو سیاست است؟ چون سرباز هم حقوق می گیرد. در نتیجه این تفکیک (بر مبنای قلمرو) هست.

این شروع بحث ماست. این پرولتاریا (محصول صنعت نوین) در این واژگونی جامعه ذینفع است. ولی سوسیالیسم باید یک جایی از این پروسه به صورت یک تعیین معین تری، یک تعیین محدود تری از این طبقه خودش را نشان بدهد. بنا به تعریف این عده (یعنی پرولترها) سوسیالیست نیستند. سوسیالیسم محصول یک اعتراض است! بیشتر از اینکه محصول یک موقعیت عینی باشد، محصول اعتراض به آن موقعیت عینی است. و لزوما این اعتراض از درون خود این موقعیت در نمی

آید. بالاخره افکار بشر هم در طول هفت هزار سال بخشی از واقعیت زندگی بشر است. شما نمی توانید فلاسفه یونان را خط بزیند و بعد منتظر سوسیالیسم در قرن بیست باشید، چرا که کارگر صنعتی به وجود آمده است. (در آن حالت) اصلا معلوم نیست صنعت بوجود آمده باشد. می خواهیم بگوییم این که مارکسیسم ادامه ماتریالیسم است، ادامه بحث دیالکتیک است این ها همه باید با هم جنبش سوسیالیستی در طبقه را رشد بدهد و نه (بطور) خود به خودی.

منتهی بحثی که ما می کنیم (اینست که) این سوسیالیسم بدون طبقه رفته است. در نتیجه به طور عادی در ۹۹٪ جهان مبارزات کارگری که در جهان می شود، خود به خود کارگرها چپ هستند، سمپاتی شان یه چپ است و شعارهای چپگرایانه مطرح می کنند. و نه فقط راجع به خودشان بلکه راجع به بخش های دیگر جامعه (شعارهای چپ مطرح میکنند). کارگر جنبش سندیکایی همه جا طرفدار بهبود وضع مردم دیگر هم هست. شما این را در اتحادیه کارفرمایان نمی

بینید! ولی جنبش سندیکایی در هر کشوری که بروید (وقتی) بهش می گویند (درباره) سفر بدون اجازه شوهر (نظرت چیست؟) می گوید باید (آزاد) باشد! چون کارگر دیگر چپ شده است. به نظر من کارگر در جهان سرمایه داری دیگر چپ شده است. چپ بودن کارگر را باید فرض گرفت.

ولی جنبش های سیاسی که می آیند و خودشان را به این چپ بودن عرضه می کنند و بگویند (که) من تبیین درستی هستم از نیازهای قلبی تو، من پرچم واقعی منافع تو هستم، دیگر به نظر من آنها جنبش های سیاسی هستند که باید تاریخ خود اینها را نگاه کرد. این تاریخ در هر مرحله به پیشرفت آن یکی (مرحله) متصل است.

گفتم که در تاریخ افکار، نظرات ما ۱۵۰ سال پیش به وجود آمده بود. بحث ما از زمان مارکس تا حالا پیشرفتی نکرده است. شخصا فکر نمی کنم که بحث ما از زمان مارکس تا حالا از نظر فلسفی و متدولوژیکی پیشرفتی کرده باشد. ولی چرا (این نظرات) در سال

۱۹۱۰ به جایی نمی‌رسد، در ۱۹۱۷ می‌رسد و ۱۹۲۶ دیگر نمی‌رسد؟ چرا این عقیده می‌تواند بعضا در حاشیه و بعضا در متن جامعه باشد؟ این به خاطر موقعیت عینی آن طبقه در مبارزه طبقاتی است. به نظر من هر جا که طبقه کارگر خودش و نیرویش در سیاست مطرح می‌شود، عقایدی که رشد کارگر به نفعشان است و انقلابی‌گری کارگر را می‌توانند به درستی نمایندگی کنند، به متن جامعه می‌آیند.

به یک معنی من هم جدایی و هم وحدت این دوتا (طبقه کارگر و مارکسیسم) را می‌بینم. به نظر من تاریخ مستقل عقاید کمونیستی را نیز باید بررسی کرد. پیدایش کمونیسم کارگری را باید هم در رابطه با رشد کارگر ایرانی و (رشد) جامعه صنعتی ایران نگاه کرد، و هم (اینطور نگاه کرد که) نتیجه کار ماها است. ممکن بود ما نباشیم و این بحث‌ها (کمونیسم کارگری) هم نباشد و او (طبقه کارگر) این خط را دنبال نکند و بشود چیزی شبیه ترکیه! مجبور نیست هر جا (طبقه کارگر) انقلاب می‌کند خط کمونیسم کارگری هم

در آن رشد پیدا کند. بستگی دارد به اینکه دست بر قضا آن محافل فکری هم هستند که بتوانند این (کمونیسم کارگری) را به آن مبارزه عرضه بکنند. چون به هر حال این هم بخشی از همان واقعیت مادی است. مبارزه نظری، عقیدتی، تلاش‌های فکری جامعه بشری و برای مثال بودن با نبودن مارکس (بخشی از واقعیت مادی جامعه است).

نمی‌دانم این چقدر جواب این سوال را (که طرح شد) میدهد، اما من فکر می‌کنم به یک معنی ما بخشی از جنبش طبقه کارگر هستیم. ولی بخشی از آن هستیم. نه بر کل جنبش طبقه کارگر محیط هستیم، نه طبقه کارگر موظف است تماما مثل ما فکر کند و نه متاسفانه فکر می‌کند. ما یک بخشی هستیم از طبقه ولی درون خود طبقه هستیم. این بخشی از آن جنبش است، بخشی از آن تمایلات است. پرچمی است در درون طبقه، حتی اگر من و شصتاد نفر دیگر که برای مثال حزبمان را می‌چرخانیم کارگر نباشیم. مهم نیست. این اندیشه‌ها از درون آن جنبش درآمده و ما

هم داریم همان را دنبال می‌کنیم و داریم همان را اثبات می‌کنیم. دوره‌هایی بوده همین اندیشه‌ها پرچم اصلی کارگرها بوده است. در نتیجه الان هم دوباره می‌تواند بشود.

سوال این است که رابطه ما با این طبقه چیست؟ رابطه‌ای است که یک عنصر پیشرو در طبقه‌ای که هست باید با آن طبقه داشته باشد، یعنی) باید برود و جمع‌اش کند که در سرنوشتش به معنی واقعی کلمه دخالت کند. شکست حزب کمونیست کارگری به نظر من شکست کمونیسم کارگری ایران را به بار می‌آورد. این طور نیست که بدون حزب کمونیست کارگری، کمونیسم کارگری در ایران آینده داشته باشد. در این دوره را می‌گوییم، بعد‌ها ممکن است یک حزب دیگر به وجود می‌آید. ولی در این دوره اینکه حزب کمونیست کارگری باشد، چه جوری رهبری بشود، چه جوری انتخاب‌هایش را بکند، به چه درجه‌ای در سیاست دخالت بکند و چی به سرش بیاید، تاریخ ساز است. این پدیده (حزب) همانقدر بخشی از طبقه کارگر ایران و آینده

آن است که کارگر صنعت نفت آیا  
اتحادیه و شورا دارد یا نه؟!

کارگری تعیین کننده است.

خیلی متشکر رفقا خسته نباشید.  
(کف زدن حضار)

اگر همه شوراهای کارگری هم  
جمع بشوند ولی این اندیشه ها و  
این بحث ها و این آلترناتیوها را از  
صفحه قلم بگیرد، به نظر من یک  
بار دیگر مسلمان ها و ناسیونالیست  
ها و لیبرال ها سر طبقه کارگر را  
یک گلاه گنده می گذارند و می  
فرستندش پی کار خودش! قطعاً  
اینطور نیست. اگر کسی فکر میکند  
بورژوازی در ایران با زبان خوش  
... (سکته در بحث) اگر کسی فکر  
می کند که ایران پارلمان دار می  
شود، نمی داند بورژوازی ایران  
چه مشکل تاریخی دارد. ایران  
پارلمانی بشود فوراً یک سازمان  
کمونیستی انتخابات را می برد.  
این مشکل بورژوازی ایران است.  
بنابر این باید قید پارلمان را بزند.  
کارگر ایرانی اگر بخواهد به جایی  
برسد، باید در مقابل بورژوازی به  
جایی برسد. در نتیجه بورژوازی  
پای نهضت پارلمانی و دموکراسی  
غربی در ایران نمی ایستد. حتی  
اگر کمونیست ها پایش بایستند،  
بورژوازی پای آن نمی ایستد و  
علیه اش کودتا می کند. اینجاست  
که به نظرم نقش احزاب کمونیست

**وب سایت:**

**www.wpiran.org**

**تماس با حزب:**

پیامگیر تلگرام: **wpi\_tamas@**

و یا با ارسال پیام به شماره

**۰۰۴۶۷۰۰۴۴۷۴۲۵**

از طریق سیگنال، واتساپ و تلگرام و اینستاگرام